

دو فصلنامه پژوهش سیاست

سال دهم، شماره ۲۴، بهار و تابستان ۱۳۸۷

روشنفکران دینی ایران و غرب

دکتر محمد باقر خرم‌شاد

دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی

پروانه عزیزی parvaneh.azizi@yahoo.com

کارشناس ارشد اندیشه سیاسی در اسلام از دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده

یکی از مهمترین مسأله‌هایی که روشنفکران و روشنفکران دینی در صدد پاسخگویی به آن هستند مسأله ما و غرب است، که پیشینه آن به زمان مواجهه و برخورد ایران با تمدن غرب و مدرنیته بازمی‌گردد. در این نوشتار سعی شده است که ما و غرب به عنوان یکی از مسأله‌های روشنفکری و روشنفکری دینی، که روشنفکران همواره در صدد پاسخگویی به آن بوده‌اند، از دیدگاه چهار اندیشمند متعلق به دایره روشنفکران دینی، که پرچم‌داران چهار نحله فکری مختلف هستند، یعنی شریعتی، آوینی، سروش و نصر بررسی شود.

واژه‌های کلیدی: روشنفکری، دین، سروش، آوینی، نصر، شریعتی.

نحوه برخورد ما با غرب در پاسخ به مشکل و معضل "عقب‌ماندگی" شکل گرفت که، در مقایسه ما با غرب ایجاد شد. پس از آشنایی با غرب و شکل گرفتن سؤال "چه باید کرد؟" بود که روشنفکران ایرانی پاسخ‌های مختلف و متنوعی به این سؤال دادند که از جمله آنها پاسخی ملهم از مدرنیته و طرح گزینه لزوم انتخاب راه غرب برای خروج از عقب‌ماندگی و رهایی از انحطاط بود. این گروه از روشنفکران که اکثریت آنها را نیز شامل می‌شد، راه خروج از عقب‌ماندگی را در تجربه غرب جستجو کردند. به این ترتیب "غرب" به مسأله "ما" در فضای روشنفکری تبدیل شد و جهت‌گیری روشنفکران معاصر ایران را برای چند دهه تعیین کرد. این نوشتار به بررسی این موضوع در چهار روشنفکر سروش، نصر، شریعتی و آوینی می‌پردازد.

در تفاوت‌های این چهار صاحب‌نحله روشنفکری دینی در ایران می‌توان در گام اول آنها را به دو دسته انقلابی و غیر انقلابی، و همین‌طور اسلام‌گرا و غیر اسلام‌گرا تقسیم کرد که شریعتی و آوینی از انقلابیون اسلام‌گرا و سروش و نصر از غیر انقلابیون (محافظه-کاران) غیر اسلام‌گرا هستند، سپس می‌توان آن را به دو دسته چپ و راست، شریعتی از چپ و آوینی و سروش و نصر از راست تقسیم بندی کرد. البته آوینی یک اسلام‌گرای انقلابی راست معناگراست، در حالیکه سروش یک راست محافظه‌کار نولیبرال و نصر بیشتر یک راست محافظه‌کار نو سنت‌گراست. به این ترتیب با این چهار نفر عملاً ما شاهد چهار گفتمان در روشنفکری دینی ایران هستیم: اسلام‌گرایی چپ انقلابی به نمایندگی شریعتی، اسلام‌گرایی راست انقلابی معناگرا به نمایندگی آوینی، راست محافظه‌کار (نو) لیبرال به نمایندگی سروش و راست محافظه‌کار (نو) سنت‌گرا به نمایندگی نصر.

نخستین رگه‌های روشنفکری در ایران به دوران حکومت قاجار و شکست ایران از روسیه باز می‌گردد. پس از این شکست، حکومت وقت به دنبال کشف علل عقب‌ماندگی ایران از کشورهای اروپایی، دانشجویان را جهت تحصیل به اروپا فرستاد. از این‌رو، نخستین گروه از روشنفکران ایرانی توسط حکومت شکل گرفت. آشنایی بیشتر با غرب و افزایش رفت و آمد به غرب و پیروزی نهضت مشروطه در عثمانی، به شکل‌گیری افکار مشروطه‌خواهی در میان روشنفکران ایرانی و ایجاد گروهی از

روشنفکران خارج از حاکمیت منجر گردید و در نهایت بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که برخی از روشنفکران کوشیدند تا ترکیبی از آموزه‌های روشنفکری و فرهنگ ایرانی - اسلامی را به وجود آورند که نتیجه آن شکل‌گیری روشنفکری دینی بود.

روشنفکری اروپا در عصر روشنگری در پاسخ به یک ضرورت و نیاز پدید آمد؛ به عبارت دیگر، یک واقعیت اجتماعی مشخص وجود آنها را ایجاد کرد و آن واقعیت عبارت بود از مسأله عقب‌ماندگی اروپا که در قرون وسطی پیش آمده بود. روشنفکری در ایران نیز مانند اروپا در پاسخ به مسأله عقب‌ماندگی شکل گرفت؛ با این تفاوت که انحطاط و عقب‌ماندگی اروپا و یافتن پاسخ برای علاج آن براساس یک روند طبیعی و در چارچوبی درون اجتماعی و به صورت تدریجی شکل گرفت که در خلال آن انسان متفکر و اندیشمند اروپایی با آن روبرو شد و این مهم به "مسأله" او تبدیل گردید، این در حالی است که روشنفکران و تحصیل‌کردگان ایران چشم به موفقیت‌ها و تجارب غرب در غلبه بر عقب‌ماندگی دوخته بودند و تحت تأثیر آنها به فکر رهایی از عقب‌ماندگی بودند. به همین دلیل بر خلاف اروپا که مسأله و حل آن در یک روند طبیعی و به صورت درون‌زاد اتفاق افتاد؛ تولد روشنفکری در ایران با مسأله دیگری هم‌زاد شد و آن عبارت بود از مسأله چگونگی بر خورد با غرب. به عبارت دیگر روشنفکری در ایران با غرب متولد شد در حالی که باید تکلیف خود را با آن نیز روشن می‌نمود. از این رو به نظر برخی روشنفکری در ایران به طور کلی سه مرحله را پشت سر می‌گذارد که عبارتند از:

«۱- نفی خویشتن از ملکم تا تقی‌زاده؛ ۲- بازگشت به خویشتن از تقی‌زاده تا شریعتی؛

۳- اثبات خویشتن از شریعتی تا سروش» (خرم‌شاد، ۱۳۸۲: ۱۳۱-۱۲۶).

برخی دیگر در توضیح بخشی از این دوره‌ها گفته‌اند که «در دوره اول رویکرد به غرب، به طور آگاهانه در سطح دولت صورت گرفت و نهادهای اجتماعی و فرهنگی و توده مردم با آن بیگانه بودند؛ اما در دوره دوم "غرب‌گرایی" تبدیل به "غرب‌زدگی" شد و طرز تفکر و زندگی اجتماعی مردم را دستخوش تحول ساخت. این مرحله دوره‌ای است که در آن نسل جدید تحصیل‌کرده در دانشگاه‌های جدید و پرورش یافته فرهنگ و آموزش غرب با کمک استعمارگران خارجی زمام امور را به دست گرفتند. غرب‌زدگی

در سطح روشنفکران و زمامداران بیشتر به صورت تقلید کورکورانه اندیشه‌ها و ایده‌های غربی و اقدام در جهت ایجاد وابستگی به غرب بود. در مقابل غرب‌گرایی نهضت بازگشت به خویشتن آغاز گردید.

عدم موفقیت نهادهای غربی در نتیجه ناسازگاری آنها با تمدن شرقی، فساد حاکم بر جامعه، فساد اداری و تبدیل دموکراسی به دیکتاتوری و استبداد بود. البته در روند بازگشت به خویشتن، پویایی دین هم نقش عمده‌ای داشت. در ایران بزرگترین نقش در مقابله با غرب‌زدگی و ایجاد نهضت بازگشت به خویشتن بر عهده روحانیت و علمای اسلامی بود. پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بازگشت به خویشتن به صورت جدی مطرح شد و به صورت یک جریان غالب در جامعه درآمد» (نقوی، ۱۳۶۱: ۱۱۸، ۱۰۲، ۹۴ و ۶۱).

در دوره اثبات خویشتن است که اصطلاح روشنفکری دینی شکل گرفته و فراگیر می‌شود؛ البته روشنفکری دینی در ایران خود به چهار نحله فکری تقسیم می‌شود که نحوه شکل‌گیری این چهار نحله در ارتباط با غرب تعریف می‌شود؛ این چهار نحله روشنفکری دینی عبارتند از:

۱- نحله شریعتی: دین ایدئولوژی مبارزه و غرب دیگری "ما" ۲- نحله آوینی: دین ایدئولوژی تمدن‌ساز و غرب همیشه استکبار ۳- نحله سروش: انتظار غیر سیاسی از دین و غرب شایسته بازفهمی و تقلید (خرم‌شاد، ۱۳۸۲: ۱۳۶-۱۳۵). ۴- نحله نصر: دین عامل بقای فرهنگ ایرانی اسلامی و غرب عامل تباهی و از بین رفتن معنویت. در ایران امروز چند دهه‌ای است که روشنفکری دینی در کانون توجه قرار داشته و تبدیل به متن شده است در حالیکه سایر نحله‌های فکری روشنفکری غیر دینی در حاشیه قرار گرفته، و به عنوان متغیر تابع عمل می‌کنند.

۱. ما و غرب از دیدگاه شریعتی:

شریعتی ضمن نقد غرب، تاریخچه روشنفکری در ایران را بررسی کرده، و روشنفکران را نقد می‌کند. کارویژه روشنفکران را مشخص می‌کند و در نهایت راهکار خود در برابر غرب که بازگشت به خویشتن است را ارائه می‌دهد.

۱-۱. روشنفکر از دیدگاه شریعتی: جانشین پیامبر و عهده‌دار رسالت او در میان جوامع

از دیدگاه شریعتی روشنفکر:

«پیامبری است که تنها، به او وحی نمی‌شود ولی رسالت وحی را بر دوش دارد. روشنفکر انسان آگاهی است که بر قوم خویش مبعوث است. تا مردم را به سوی آگاهی و آزادی و کمال انسانی هدایت کند. و در نجات از جهل، شرک و ظلم آنان را یاری دهد» (شریعتی، ش ۲، ۱۳۷۵: ۲۸).

از دیدگاه شریعتی رسالت اولیه و اساسی یک روشنفکر فقط آگاهی دادن است و نه چیز دیگر. او معتقد است اگر روشنفکر به متن جامعه خود آگاهی بدهد، از متن جامعه قهرمانانی به وجود خواهند آمد که لیاقت رهبری کردن خود روشنفکر را هم خواهند داشت.

«روشنفکر کسی است که با منطق خویش و بدون تقلید هر مسأله‌ای را که در برابرش طرح می‌شود، تجزیه و تحلیل می‌کند. و با این تحلیل منطقی قضاوت می‌نماید و براساس این قضاوت تصمیم می‌گیرد. به عبارت دیگر روشنفکر یک انسان خود آگاه است که هم خود، هم زمان، هم جنس و گرایش جامعه خود و هم شرایط موجود بیرونی و درونی خود را می‌شناسد» (شریعتی، ۱۳۷۶، ۱۶۶).

از نظر شریعتی روشنفکر به معنای خاص یعنی:

«کسی که دارای آگاهی اجتماعی - سیاسی است، وابستگی خود را به سرنوشت جامعه احساس می‌کند. مسائل اجتماعی را تشخیص می‌دهد، پدیده‌ها را تحلیل می‌کند. مسیر جامعه، وضع و مسیر تاریخ فرد را باز می‌شناسد. و ناچار در خود، مسئولیت اجتماعی احساس می‌کند و خواه ناخواه جبهه فکری و مکتبی و طبقاتی و سیاسی خاص می‌گیرد. و در یک کلمه زمان را درک می‌کند» (شریعتی، ش ۴، ۱۳۷۵: ۱۴۶).

به باور شریعتی:

«روشنفکر کسی است که نسبت به زمان، جامعه، تقدیر تاریخی، روابط، جبهه - گیری‌ها، و سرنوشت گروهی خویش آگاهی دارد. و در یک کلمه "وضع" یا حیثیت جمعی خویش را وجدان می‌کند» (شریعتی، ۱۳۸۱: ۳۴۴).

شریعتی معتقد است در اسلام خاتمیت به این معناست، رسالتی که تاکنون پیامبران در میان اقوام برعهده داشتند، از این پس برعهده روشنفکران است که، آن را ادامه دهند. به اعتقاد وی روشنفکر به جای پرداختن به مسائل سیاسی، باید به ایجاد خودآگاهی و احیاء ارزش‌های فرهنگی پردازد، که در نتیجه منجر به بالا بردن سطح آگاهی و شعور عمومی و پرورش بینش و تعقل و روح مستقل و قدرت مقاومت فکری در مردم می‌شود. به منظور مقابله با هجوم فرهنگی بیگانه و ایجاد یک رنسانس اجتماعی، علمی و تاریخی در عمق وجدان اجتماع. شریعتی معتقد است که، در عصر غیبت، روشنفکران جانشین پیامبران هستند؛ پیامبران به جای مردم فکر نمی‌کنند، به جای مردم تصمیم نمی‌گیرند و به جای مردم حکومت نمی‌کنند. کار پیامبران آگاهی دادن است. از این رو، روشنفکران فقط آگاهی بخش و بیدارگر هستند. روشنفکران فقط یک رسالت اساسی دارند و آن آگاهی دادن به جامعه است (شریعتی، ۱۳۷۸: ۲۵۷-۲۵۶)، آنها وظیفه دارند.

«اسلام را به عنوان مکتبی که انسان، فرد و جامعه را احیاء می‌کند و رسالت رهبری آینده بشریت را بر عهده دارد، بشناسند و این وظیفه را به عنوان یک وظیفه عینی تلقی نمایند» (شریعتی، ۱۳۷۷: ۷۰).

او نقش زمامداری و رهبری اجتماعی و سیاسی و حکومتی را برای روشنفکران قائل نیست، زیرا معتقد است که ورود به حکومت، روشنفکران را محافظه کار و زبون می‌کند. باعث می‌شود که، روشنفکران خود را قیم مردم بدانند که منجر به توتالیтарыسم می‌شود. و با این شیوه نه تنها به توده آگاهی نخواهند داد بلکه، خود تبدیل به مشکلی برای مردم خواهند شد.

براساس دیدگاه قرآن مهمترین عامل مؤثر تغییر در جامعه مردم هستند در تمام قرآن خطاب به "ناس" است که پیغمبر برای آنها مبعوث شده و روی سخن پیامبر با آنان است و اسلام اولین مکتب مذهبی و اجتماعی است که عامل اساسی تغییر و تحول در جامعه را نه برعهده اشراف و شخصیت‌های بزرگ، نه برعهده افرادی که دارای نژاد برتر هستند و نه برعهده علما و روحانیون بلکه برعهده مردم قرار داده است. از این رو، هدایت و خودآگاهی آنها دارای اهمیت است و معتقد است در این راه بزرگترین خطری که روشنفکران را تهدید می‌کند، آن است که دچار از "خودیگانگی" و "آسیمه"

شدن شوند. او "آسیمیلیسیون" "شبه ساختن خود به دیگران" و "از خودیگانگی" را ریشه و علت اصلی تمام مشکلات و محدودیت‌های جوامع غیر غربی و مسلمانان می‌داند. کسی که خود را به دیگران شبیه می‌سازد نه تنها از حالت و رفتار دیگران تقلید می‌کند. بلکه گذشته، خصوصیت و فرهنگ خود را نادیده گرفته و از آنها به تحقیر یاد می‌کند (شریعتی، ۱۳۷۶: ۲۵۷-۲۵۶).

"الیناسیون" مفهومی دیگری است که شریعتی آن را در مقابل خود و خویشتن اصیل تعریف می‌کند، از خودیگانگی به معنای بیماری دوری از فطرت سالم و درست انسانی است. او بازگشت به خویشتن را به معنای بازیافتن شخصیت انسانی و اصالت تاریخی و فرهنگی خویش یعنی خودآگاهی و نجات از بیماری الیناسیون فرهنگی و استعماری و معنوی می‌داند (شریعتی، ۱۲، ۱۳۷۵: ۲۹۴-۲۹۲).

۲-۱. غرب از دیدگاه شریعتی: عامل انحطاط انسان و ایران

شریعتی غرب را مورد نقد قرار می‌دهد و تسلیم شدن در برابر فرهنگ غرب را نادرست و زیان‌آور می‌داند و معتقد است که، بورژوازی و سرمایه‌داری علی‌رغم تحولات مثبتی که ایجاد کردند در نهایت انسان را تبدیل به موجودی پست کردند که فقط به رفاه، لذت و قدرت خود می‌اندیشید. از نظر شریعتی:

«استعمار می‌کوشد تا همه کشورهای جهان را به بازارهای مصرف خود تبدیل کند. از این‌رو می‌کوشد که اصالت‌ها و خصوصیت‌های معنوی و تاریخی و مذهبی و قومی‌شان را که شخصیت و استقلال‌شان را می‌سازد، نابود سازند و همه بشریت در اشکال یکنواختی، بر اساس الگوی تحمیلی واحدی، قالب‌ریزی شوند تا همه بردگان وابسته به دستگاه‌های تولیدی "امپراطوری جهانی" گردند و از شرق تا غرب جهان، مسلمانان آسیایی و زردپوست بودایی و بت پرست آفریقایی و مسیحی آمریکای لاتین همه مصرف کنندگان یکنواخت نظام قارونی جهانی گردند و این است که باید بر روی زمین برج‌ها همه فروریزد و باورها بشکند و همه سدهای استواری که در برابر هجوم غارتگرانه غرب می‌ایستند برچیده شوند و آنچه به یک جامعه انسانی شخصیت ممتاز و استقلال

محکم می‌بخشد و در برابر شیخیون زدن بربریت متمدن امروز، از ارزش‌های خویش دفاع می‌کند، محو و یا مسخ شود» (شریعتی، ۱۳۷۸: ۳).

شریعتی در واکنش به عملکرد غرب معتقد است که:

«ما شرقی هستیم و در برابر غرب که می‌کوشد تا تمدن، فرهنگ و شیوه زندگی کردن و چگونگی انسان بودن را، آنچنان که خود ساخته است، مطلق سازد و جهانی به قیمت انکار ما و محو ماهیت ما و نفی تمام ارزش‌های ما، بر ما تحمیل کند و از ما مسخ شدگانی بی‌چهره و بی‌وجود و در نتیجه مقلد و بی‌مقاومت بسازد، می‌خواهیم بایستیم» (شریعتی، ش ۵، ۱۳۷۵: ۱۳۹).

شریعتی هرگز دستاوردهای دنیای مدرن را نفی نکرد و یا نسبت به آنها بی‌توجه نبود اما معتقد بود که غرب و شرق با هم بسیار متفاوت هستند، مهمترین تفاوت میان شرق و غرب ناشی از "تیپ فرهنگی" آنهاست.

«تیپ فرهنگی یونان فلسفی، روم هنری و نظامی، چین صوفیانه، هند روحانی و تیپ فرهنگی ما مذهبی و اسلامی است یعنی این اسلام است که تاریخ و حوادث و زیر بنای اخلاقی و حساسیت‌های جامعه ما را به وجود آورده است.» (شریعتی، ۱۳۷۸: ۲۸۲).

تفاوت در تیپ فرهنگی باعث شده است که در غرب ویژگی‌های فرهنگی شامل: فردگرایی، ماتریالیسم، عین‌گرایی و سودجویی شود. و در شرق ویژگی‌های فرهنگی شامل: صفات ملکوتی، جمع‌گرایی، ذهن‌گرایی و توجه به اخلاق شود. به همین دلیل غرب همواره به دنبال واقعیت موجود است. و شرق در جست‌وجوی حقیقت موجود (همان، ۲۸۳-۲۸۲). با وجود تفاوت‌های بسیاری که میان غرب و کشورهای اسلامی وجود دارد. غرب می‌کوشد، تمدن، فرهنگ و شیوه زندگی خود را که غالباً حس‌گرا و مادی‌گرا است. از طریق تحصیل‌کردگان و روشنفکران کشورهای اسلامی بر این کشورها تحمیل کند، و این به معنای نفی ارزش‌های اسلامی و معنوی است. از این رو می‌توان گفت خطرناک‌ترین و در عین حال ناشناخته‌ترین چهره استعمار غربی، به

۱. تیپ فرهنگی یعنی: «روحیه غالب بر مجموعه اطلاعات خصوصیات، احساسات، سنت‌ها، بینش‌ها و ایده‌آل‌های یک جامعه، زیرا یک روح مشترک در تمام این‌ها وجود دارد که همه را پیکره‌ای به نام فرهنگ تألیف می‌دهد و هر فردی که در این جو فرهنگی تنفس و تغذیه و رشد می‌کند، بنابراین شناخت فرهنگ جامعه، شناخت حقیقت درون و حساسیت و احساسات آن جامعه است.»

صورت امپریالیسم فکری و فرهنگی است. زیرا با این شیوه فکر، اندیشه و تعصب را از بین می‌برد، طرز برداشت ما از دین را تغییر می‌دهد و زمینه را برای نفوذ اقتصادی و نظامی در کشورهای اسلامی فراهم می‌نماید (شریعتی، ش ۵، ۱۳۷۵: ۸۰).

گرچه شریعتی به نفی غرب پرداخت و آن را مورد نقد قرار داد؛ اما این به معنای نفی کامل غرب نبود. او هرگز ادعا نکرده است، که ما نیازی به دستاوردهای دنیای مدرن نداریم او استفاده از علم و تکنولوژی غرب را ممکن می‌داند، و در عین حال برای مقابله با فرهنگ غرب تئوری بازگشت به خویشتن را ارائه می‌نماید.

شریعتی دو گروه را عامل اصلی انحطاط و عقب‌ماندگی جامعه ایران می‌داند؛

«۱- مذهبی‌ها که از آنها با نام "املیسم" یاد می‌کند ۲- روشنفکران که آنها را "فکلیسم" می‌نامد. او مذهبی‌ها را عامل انحطاط می‌داند. زیرا، معتقد است که آنها فقط به تقلید از سنت‌های موروثی و مذهبی در گذشته می‌پرداختند و روشنفکران را هم مورد نقد قرار می‌دهد. زیرا، روشنفکران صرفاً به تقلید از مظاهر غربی می‌پرداختند» (شریعتی، ش ۴، ۱۳۷۵: ۳۸).

اولین انحراف از دیدگاه شریعتی: انحراف مذهبی بود. به نظر وی، جامعه ما یک جامعه مذهبی است و مذهب مهمترین عامل تحرک اجتماعی، فکری و فرهنگی مردم است همچنین مهمترین مانع در مقابل هجوم فرهنگی غرب و عامل هویت‌بخش به جامعه است. از این رو به جای اصلاح ساختار سیاسی یا اقتصادی، در مرحله اول باید در افکار انسان‌ها تغییر ایجاد کرد. اولین گام در این راه تغییر در تفکر مذهبی است. دین کارکرد دنیایی خود را از دست داده است و تمام افکارش متوجه آخرت شده است. او مانع اصلی پیشرفت را فقدان خودآگاهی و عزت نفس در میان جوانان می‌دانست و معتقد بود که، آنها را می‌توان از طریق تجدید حیات اسلامی به حرکت واداشت (سروش، ۱۳۷۸: ۳۴۹).

دومین عامل انحطاط در جامعه، از دیدگاه شریعتی، روشنفکران هستند. از دیدگاه وی روشنفکران در جوامع غیراروپایی به خصوص ایران، گروهی فاقد نقش مستقل بودند. آنها به صورت واسطه میان غرب و مردم عمل می‌کردند. شبه روشنفکرانی بودند که خودشان جرأت نداشتند، انتخاب کنند تشخیص دهند و تصمیم بگیرند. شریعتی عملکرد

روشنفکر ایرانی را در طول تاریخ مورد نقد قرار می‌دهد. معتقد است که آنها به بیراهه رفته‌اند. شریعتی روشنفکران طرفدار غرب را همچون افرادی از خود بیگانه خودباخته و بی‌ریشه‌ای که شخصیت و هویت خویش را از دست داده‌اند محکوم می‌ساخت و معتقد بود آنها بزرگترین خدمت را به غرب انجام داده‌اند (شریعتی، ۱۳۷۶: ۳۸۶-۳۸۴).
از نظر او:

«یکی از بزرگترین خطاهای روشنفکران این است که، خودشان را به عنوان یک گروه یا قشر یا طبقه خاص از جامعه جدا می‌دانند و این باعث می‌شود که آنها از عینیت عالم و واقعیات زندگی روزمره مردم و جامعه‌اش دور و بیگانه شوند. و روشنفکر خود را یک گروه مجرد و مجزا از جامعه و زمانه احساس کنند» (شریعتی، ۱۳۶۲: ۵).

او این عدم تفاهم و اشتراک بینش بین توده مردم و طبقه تحصیلکرده را که این باعث شده نه روشنفکران شناخت درستی از مردم داشته باشند، نه توده‌های مردم درک درستی از افکار و اندیشه‌های روشنفکران داشته باشند را مصیبت بزرگ جامعه‌های اسلامی به خصوص جامعه‌های سنتی می‌داند. و این در حالی است که، در اروپا میان توده‌ها و تحصیلکرده‌ها تفاهم و اشتراک بینش وجود دارد و همدیگر را خوب می‌شناسند (شریعتی، ۱۳۷۸: ۲۵۳).

به نظر وی نتیجه جدایی میان روشنفکران و توده مردم در ایران شکست انقلاب مشروطه بود. در آن انقلاب، رهبران بدون آن که به مردم آگاهی اجتماعی و بینش سیاسی بدهند، به هدایت مردم پرداختند و این نکته را نادیده گرفتند، تا زمانی که مردم به آگاهی نرسند، هر مکتب و نهضتی نابود است و مردم را تنها و تنها باید به وسیله خودشان نجات داد و رهبری نهضت اجتماعی باید در دست خود آنان باشد و تا زمانی که مردم به آگاهی و خلاقیت نرسیده باشند. حضور روشنفکران به تنهایی نمی‌تواند مفید باشد. شریعتی برای رهایی جامعه از انحطاط و تبدیل کردن مردم از توده‌ای بی‌تفاوت به توده‌ای آگاه و مسئول مهمترین و اصلی‌ترین نقش را بر عهده روشنفکران می‌گذارد. گرچه بر لزوم احیاء و بازسازی دین تکیه می‌کند اما معتقد است، احیاء و نوسازی دین باید توسط روشنفکران انجام شود (شریعتی، ش ۴، ۱۳۷۵: ۹۵-۸۳).

۳-۱. راهکار شریعتی در برابر غرب: بازگشت به اسلام نبوی و تشیع علوی

راهکار شریعتی برای مقابله با غرب بازگشت به خویشتن است. او ضمن آن که خواهان بازگشت مسلمانان به خویشتن است، این سؤال را مطرح می‌کند که مسلمانان به کدام خویشتن باید باز گردند؟ آیا باید به دوران پیش از اسلام باز گردند؟ و یا به دوران فرهنگ و تمدن اسلامی باز گردند؟ او هر دو نوع بازگشت را نفی می‌کند و معتقد است که بازگشت به دوران پیش از اسلام نه ممکن است و نه مفید. اگر بخواهیم به دوران پیش از اسلام بازگردیم این بازگشت به خویشتن یک بازگشت به خویشتن نژادی است. و کسی که چنین فکری را ارائه می‌دهد به فاشیسم و جاهلیت قومی و نژادی دچار شده است. این نوع بازگشت، بازگشتی ارتجاعی و فاقد ارزش است. بازگشت به یک نوع ناسیونالیسم بومی و بازگشت به حصارهای تنگ‌نظرانه سنت پرستی، بازگشت به جمود قومی و قبیله‌ای است.

«به نژاد نمی‌خواهیم برگردیم، به حصارهای بومی کلاسیک نمی‌خواهیم برگردیم و انسان را به پرستش خاک و خون نمی‌خواهیم، برانیم. یک خویشتن باستانی داریم، مال دوره هخامنشی، دوره ساسانی، دوره اشکانی و دوره پیش از آنها، آیا به آنها برگردیم؟ آن خویشتن خویش کهن است، خویش قدیمی است، خویشتنی است که در تاریخ ثبت شده است، خویشتنی است که فاصله طولانی قرن‌ها پیوند ما را با آنها گسسته است. ملت ما آن خویشتن را به عنوان خویشتن خودش حس نمی‌کند، قهرمان، شخصیت‌ها، نبوغ‌ها، افتخارات و اساطیر آن دوره در میان مردم، بازگشت به خویشتن حیات حرکت و تپش ندارد. تمدن اسلامی بین خویشتن پیش از اسلام و پس از اسلام ما فاصله‌ای انداخته است که خویشتن پیش از اسلام ما فقط به وسیله دانشمندان و متخصصین در موزه‌ها و کتابخانه‌ها قابل رؤیت و مطالعه است. توده ما هیچ چیز از آنها یادش نیست» (همان: ۲۹-۳۰).

او اعتقاد دارد باید به خویشتنی بازگردیم که براساس ویژگی‌های روحی، روانی و همچنین ارزش‌های معنوی و انسانی ما باشد آنچه که در فطرت ما وجود دارد و ما از آن غافل شده‌ایم.

«آیا آن خویشتن، خویشتن مذهبی است؟ خویشتن اسلامی است؟ کدام اسلام؟ کدام مذهب؟ شیعه؟ کدام شیعه؟ آیا آن که الان هست؟ آن که الان در سطح متن جامعه به صورت تکراری ناخودآگاه است؟» (همان)

او بازگشت به اسلام را مورد توجه قرار داد. اما اسلامی که سنت‌های ناآگاهانه و تکراری که بزرگترین عامل انحطاط است از آن زدوده شده و تبدیل به اسلامی آگاهی-بخش و مرفقی و در عین حال معترض شده باشد. و روشنفکر آن را به عنوان یک ایدئولوژی آگاهی دهنده مطرح کرده باشد؛ بدین منظور، باید اسلام را از حالت مجموعه‌ای از شعائر و علائم و اعمال که فقط مربوط به امور اخروی بود. خارج ساخته و آن را به منظور ایجاد تحول در جامعه دنیوی کرد. به گونه‌ای که:

«جمود ناگهانی تبدیل به حرکت و جهل ناگهانی تبدیل به آگاهی شود. و این انحطاط چندین قرنه، ناگهان تبدیل به یک رستاخیز و خیزش قیامت‌زائی گردد. و به این شکل هم روشنفکر (مذهبی و غیر مذهبی) به خویشتن خودآگاه انسانی زنده‌نیرومندش برگردد. و در برابر استعمار فرهنگی غرب بایستد. و جامعه خود را که به وسیله نیروی مذهب تخدیر می‌شود به وسیله نیروی مذهب بیدار کند. و به حرکت بیاورد. و بر روی دویای انسان تولیدکننده معنوی بایستد و به صورت نسل ادامه دهنده تمدن و فرهنگ و شخصیت معنوی خودش باشد» (همان: ۳۲).

بازگشت به خویشتن اسلامی باید از سه مرحله بگذرد. مرحله نخست از فرد آغاز می‌شود. این مرحله، مرحله ساختن خویش انقلابی است، یعنی پرورش انقلابی خویشتن. زمینه ساز چنین انقلابی، مردم هستند. که در طول تاریخ عامل ایجاد تحول بوده‌اند؛ مرحله دوم برداشت درست از دین در جامعه است. که در آن به مقایسه میان تشیع رایج (تشیع صفوی) با تشیع راستین (تشیع علوی) می‌پردازد و فرق میان آن دو را تبیین می‌نماید و سوم تلاش برای ایجاد اسلام و ایجاد جهانی که براساس قومیت و یا تعصب مذهبی نباشد. (اسلام راستین) (احمدی، ۱۳۶۶: ۲۱۴-۲۱۳).

در نهایت:

«بازگشت به خویشتن یعنی بازگشت به خویشتن اصیل انسانی و احیای ارزش‌های فرهنگی و فکری سازنده و مرفقی و آگاهی‌بخش خودمان، بازگشت به خویشتن نه آن-چنان که پس از مد شدن مخالفت با غربزدگی به فرنگی بد گفتن و به آداب و رسوم

کهنه بومی و ارتجاعی برگشتن نیست، بازگشت به خویشتن یک نهضت عمیق و دشوار خودشناسی و خود سیاسی است. لازمه اش شناختن تمدن و فرهنگ اروپاست. شناختن دنیای امروز با همه زشتی‌ها و زیبایی‌هایش و نیز شناختن تاریخ تمدن و فرهنگ و ادب و مذهب و اصالت‌های انسان و عوامل انحطاط و ارتقاء تمدن و اجتماع ما و تفاهم توده مردم و تجانس با متن جامعه است. و بالأخره احیای آنچه انحطاط در ما کشت و استعمار از ما برد و در میان ما نسخ کرد و قلب کرد» (سعیدی، ۱۳۷۱: ۱۱۲-۱۱۱).

۲. ما و غرب از دیدگاه نصر:

در بحث ما و غرب نصر ابتدا دیدگاه خود را در مورد روشنفکری بیان می‌نماید، آنگاه دیدگاه خود را در مورد غرب مطرح می‌نماید و سپس در مورد چگونگی مواجهه با غرب راهکار ارائه می‌دهد.

۱-۲. روشنفکر از دیدگاه نصر: نماینده تفکر غربی و عامل اصلی گرفتاری‌های جامعه

از دیدگاه نصر روشنفکر در ایران مشخصه کسانی بود که نماینده تفکر غربی محسوب می‌شدند. نصر مخالف روشنفکران است و آنها را یکی از عوامل اصلی گرفتاری‌های جهان اسلام معرفی می‌کند. او در توضیح گفته خود، به تاریخچه روشنفکری در غرب و ویژگی‌های آن می‌پردازد و سپس آن را با روشنفکری در دنیای اسلام و ایران مقایسه می‌کند. او تاریخچه روشنفکری در اروپا را قرن ۱۸ می‌داند. در این قرن نهضتی مخالف دین در اروپا آغاز شد. هدف آن رهایی انسان از دینی بود که از سوی کلیسا قرائت می‌شد و به این عصر اصطلاحاً عصر روشنایی اطلاق می‌شد که بنیاد اصلی آن، آزادی عقل بشری از عقل قدسی بود. برخورد غرب با دنیای اسلام موجب شد که این اصطلاح وارد جامعه اسلامی شود؛ با این وجود، نصر معتقد است روشنفکر به شکلی که در ایران وجود دارد با معنای غربی خود یکسان نیست. زیرا، از لحاظ قدمت، روشنفکری در اروپا ۴ یا ۵ قرن قدمت دارد؛ در حالی که در ایران تنها دو قرن قدمت دارد. (نصر، ۱۳۸۶) مسائل روشنفکری برای تمدن‌های مختلف - چه اسلامی، چه غربی - متفاوت است و به دلیل عدم درک روشنفکران دنیای اسلام از مسائل جامعه خود، نصر آنها را نه

روشنفکر دنیای اسلام بلکه روشنفکر درجه دوم تفکر غربی می‌داند. (نصر، ۱۳۸۵). از نظر نصر یکی از مشکلات جوامع غیر غربی از جمله ایران در مواجهه با غرب این بود که روشنفکران تأثیرپذیری را با تبدیل هویت یکسان می‌دانستند. نصر معتقد است وقتی اندیشه‌ای با اندیشه دیگر مواجه می‌شود در این برخورد نکات مثبت را فرامی‌گیرد و با حفظ فرهنگ خودی از این نکات مثبت جهت ارتقاء موقعیت فرهنگی خود استفاده می‌کند. از طرفی، یک متفکر حقیقی برای آنکه مکتبی را بشناسد باید با آن روبه‌رو شود و نسبت به آن شناخت پیدا کند و آنگاه به نقد و یا رد آن پردازد (کاویانی، ۱۳۷۴: ۱۶). وظیفه مهم دیگر روشنفکر ایرانی تبیین اندیشه غربی به زبان خود است تا برای گروه‌های مختلف اجتماع قابل فهم باشد و در پایان معتقد است تنها راهی که ضامن بقای فرهنگ ایرانی - اسلامی و حفظ هویت آن است، توجه به منابع غنی اندیشه، فلسفه و معرفت ایرانی از آغاز تا امروز آنگاه رویارویی با دنیای پیرامون است. او معتقد است کمتر روشنفکری وجود دارد که ضمن حفظ اصالت و هویت ایرانی - اسلامی خود با اندیشه و فرهنگ غرب با هدف تأثیرپذیری روبه‌رو شده باشد (نصر، ۱۳۸۶).

۲-۲. غرب از دیدگاه نصر: عامل ایجاد شکاف و تباهی در جوامع اسلامی

نصر رویکردهای رایج میان مسلمانان نسبت به غرب را در سه دیدگاه «بنیادگرایی یا تجدیدگرایی اسلامی، مدرنیسم اسلامی و سنت‌گرایی اسلامی» (نصر، ۱۳۸۲) منحصر می‌کند. او بازگشت به اسلام سنتی را تنها راه مقابله با غرب می‌داند. معتقد است جریان علمی، فرهنگی و فلسفی جهان اسلام در قرون وسطی بود که، به اروپا کمک کرد، تا رنسانس و عصر روشنگری خویش را آغاز نمایند. تنها در قرن ۱۸ و ۱۹ بود که به دلیل پیشرفت اقتصادی اروپا موازنه قدرت به هم خورد. به عقیده او جهان اسلام از لحاظ تاریخی مرتکب یک اشتباه مهم شد، آن اشتباه این بود که، مسلمانان گرفتار امور داخلی خود شدند و از پیشرفت تدریجی اروپا غفلت نمودند. این غفلت تا زمان تصرف مصر توسط ناپلئون در جهان اسلام وجود داشت. در آن زمان و هنگام تصرف مصر توسط ناپلئون مسلمانان که شوکه شده بودند، در پاسخ به این که چه عاملی باعث شکست مسلمانان از غرب شد سه نظر ارائه دادند:

«۱. عده‌ای این شکست را نشانه آخر دنیا و ظهور مهدی یا منجی می‌دانستند؛

۲. مسلمانان آن گونه که باید از دستورات اسلامی پیروی نداشته‌اند و باید به تبعیت از وجه اصیل دین برگردند؛

۳. پیام اسلام باید با جهان مدرن منطبق گشته تا بر تفوق غرب غالب آیند. (همان).

که این پاسخ منجر به شکل‌گیری سه جریان فکری در مواجهه با غرب شد که شامل: مهدی‌گرایان، حرکت‌های بنیادگرایان مثل وهابیسیم در عربستان سعودی و جریان‌های مدرن مثل ترکان جوان و لیبرالیسم شد.

در مبحث دیگری نصر عملکرد مسلمانان را در مواجهه با غرب به چهار گروه تقسیم می‌کند: «تجددگرایان، موعودگرایان، بنیادگرایان و سنت‌گرایان» (همان)

الف) مسلمانان متجدد یا تجددگرا: از دیدگاه نصر کسانی هستند که غرب و مدرنیسم را به صورت کامل پذیرفته‌اند و سعی دارند بین آموزه‌های اسلام و غرب نوعی هماهنگی و همسانی را نشان دهند. از این‌رو، مسلمان تجددگرا، اسلام و یا حداقل برخی از آموزه‌های اسلامی را براساس اندیشه‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای موجود در اندیشه غرب تفسیر می‌کنند. به اعتقاد نصر، نمود این گروه تجددگرا در ایران نوگرایان یا روشنفکران دینی هستند، او معتقد است این گروه از روشنفکران تحت تأثیر مکاتب لیبرالیسم و مارکسیسم هستند. نصر معتقد است که مسلمانان متجدد در برابر غرب احساس حقارت می‌کنند و نسبت به هر چیزی که مدرن و غربی باشد، گرایش دارند.

ب) مسلمانان موعودگرا: کسانی هستند که در دوران جدید ارزش‌های آنها مورد تردید واقع شده است و تحت فشار ناشی از مدرنیسم هستند. اینان برای رهایی از این فشار، ادعای مهدویت می‌کنند و با ظهور شخصیتی کاریزما که مدعی ارتباط مستقیم با خداست، شناسایی می‌شوند. به نظر نصر موعودگرایی نتیجه سرخوردگی و تحقیر و یأس در دستیابی به آرمان‌های دین است.

ج) مسلمانان بنیادگرا: کسانی هستند که فقط به ظاهر شریعت توجه می‌کنند و بهره‌ای از باطن شریعت نبرده‌اند و خواهان اجرای ظاهری شریعت به هر وسیله ممکن هستند. نمونه آنها " وهابیسیم " در عربستان سعودی است.

د) مسلمانان سنتی: این گروه اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان را تشکیل می‌دهند. آنها علی‌رغم تنوعی که از لحاظ مذاهب و مکاتب مختلف دارند، دارای یک وجه اشتراک هستند. دین و حقیقت دین را در درون سنت جستجو می‌کنند. آنچه که برای آنها محور و اساس قرار می‌گیرد و دارای اهمیت و ارزش است، خداوند و وحی است.

نصر در نقد چهار دیدگاه مطرح شده چنین اظهار نظر می‌کند:

«گروهی از مسلمانان در پی پذیرش برتری مادی غرب و حتی سلطه نظامی و سیاسی افزونتر آن به تدریج ایمان به نهادها و تمدن خویش را از دست دادند. و همه چیز را غربی کردند. دسته‌ای دیگر از نوگرایان مسلمان حتی، در صدد نوسازی خود دین برآمدند. وجه مشترک هر دو گروه این است که میراث تمدن اسلامی را قابل استفاده نمی‌دانند. عده‌ای افراد خشک مقدس به صحنه آمدند و در برابر غرب ایستادند، اما نسبت به بخش بزرگی از تمدن اسلامی بی‌اعتنا شدند و با آن مخالفت کردند. در حالی - که تنها حسن آن دفاع از شریعت بود، آنها با قسمت اعظم بنای معنوی و عقلی اسلام سرناسازگاری داشتند..... در حالی که اسلام سنتی از یک سو به مقاومت در برابر حمله بی‌امان تمدن جدید می‌پردازد و از سوی دیگر از همه سطوح مادی و معنوی تمدن اسلامی حمایت می‌کند» (نصر، ۱۳۸۶).

به عقیده نصر متفکران جهان اسلام ناگزیرند که به ماهیت واقعی غرب پی ببرند و از دیدگاه اسلامی برای این همه مفاهیم و اندیشه‌های نوگرا که شبه روشنفکران رواج داده‌اند، پاسخی شایسته بیابند. زیرا، نفوذ ارزش‌ها و معیارهای برگرفته از غرب در میان روشنفکران سرزمین‌های اسلامی باعث شده است که اینان از هر راه و روش و اندیشه غرب صرفاً به دلیل غربی بودنش، پیروی کنند و بدون چون و چرا راجع به آن، آن را حقیقت محض پنداشته و خود و نسل بعد از خود را به گمراهی بکشانند، از طرفی متفکران مسلمان موظفند که خود را به طور جدی با مفاهیم و مکاتب مدنی چون توسعه، علم‌گرایی، وجودگرایی و تاریخ‌گرایی مشغول دارند و به ادعاهایی که با این مفاهیم پیوند خورده است پاسخ دهند.

نصر به عنوان فیلسوفی سنت‌گرا طرفدار حکمت خالده است. او جهان پیش از رنسانس غرب را جهانی می‌داند که انسان‌ها در هماهنگی با ماوراء الطبیعه و طبیعت به سر می‌بردند و فقط از سنت بهره‌مند بودند؛ زیرا زندگی آنها براساس اصول متافیزیکی

بود؛ سنت هنوز نابود نشده بود و عدل و رحمت الهی مانع از محو آن می‌شد. نصر با اشاره به نفوذ فلسفه غرب در دنیای اسلام و کشورهای مختلف تأکید دارد که این نفوذ سبب ایجاد شکاف عمیقی بین جهان‌بینی جامعه اسلامی و گروهی که تحت نفوذ فلسفه اروپایی قرار گرفته‌اند، شده است. او تأکید می‌کند که هیچ نوع رابطه حیاتی و ضروری میان افکار جدید فلسفه اروپایی و آرمان‌ها و اساس فکری جامعه اسلامی وجود ندارد. این امر در نهایت منجر به تضعیف تفکر در حیات عقلی و اسلامی شده است. آنچه نصر به آن توجه می‌کند احیاء حکمت اسلامی در برابر تفکر غربی است (نصر، ۱۳۸۰: ۱۵۸-۱۵۶).

۲-۳. راهکار نصر در برابر غرب: توجه به فرهنگ خود و بازگشت به اسلام سنتی

راهکار نصر برای مقابله با غرب توجه به سنت است. از نظر او ما یک سنت علمی و عقلی بنیادین در تمدن اسلامی داریم و غفلت ما از آن به معنای نبودن آن نیست. وی تأکید می‌کند که باید اصول حکمت اسلامی را دوباره احیاء کرد، شناخت و به دیگران آموزش داد. با مسائل جدیدی که در عصر حاضر پدید آمده، استفاده از این اصول اجتناب‌ناپذیر و ابدی را یافته و آن را به صورت مناسبی حل کرد. او هم‌زمان به از میان بردن شکاف ایجاد شده در میان مسلمانان بر اثر رسوخ اندیشه‌های فلسفی اشاره کرد. او راه حل را باز در آن می‌بیند که باید اصول را دوباره کشف و ریشه‌های عمیقی که ما را به متن واقعیت و حقیقت اشیاء پیوند می‌دهد جستجو کنیم. او ویژگی‌های مثبت فرهنگ ایرانیان را چنین بر می‌شمارد.

«ما همیشه فکر را با عمل آمیخته‌ایم؛ به این معنی که معتقد بوده‌ایم فلسفه و اندیشه باید تغییر عمیق در وجود انسان و در اخلاق و رفتار او ایجاد کند؛ به همین جهت، لقب حکیم یا فرزانه در ادبیات ما همواره جنبه اخلاقی نیز داشته است و علم هیچ‌گاه از اخلاق دور نبوده است. دیگر آن که اصول فکری و معنوی تمدن ما هیچ‌گاه جنبه صرفاً انتزاعی و مدرسه‌ای نداشته است، بلکه با تمام شئون حیات مانند هنر، اقتصاد و ساختمان اجتماعی رابطه بسیار نزدیکی داشته است و یکی از خصایص ما ایرانیان اعتدال در زندگی بوده است که توسط احکام اسلام شدیداً تقویت شده است» (نصر، ۱۳۸۲: ۴۵۷).

او سپس تأثیر مخرب غرب را بر ایران و سایر کشورها را بر می‌شمارد که عبارتند از: «ایجاد شکاف در فرهنگ و از بین بردن وحدت درونی آن، در ایران در فکر و ذهن بسیاری از کسانی که تحت تأثیر فرهنگ غرب و شعارهای آن قرار گرفته بودند و حدتی که در گذشته بین مراحل مختلف تاریخ آن وجود داشت در ذهن‌ها از بین رفت و باعث نوعی پراکندگی و آشفتگی ذهنی شد. در حالی که ایرانی بودن یعنی آگاهی کامل از این وحدت» (همان: ۴۵۶). (منظور وحدت بین ملی‌گرایی و اسلام‌گرایی است.)

نصر برای مواجهه با این بحران در ایران یک استراتژی چهار جهتی را ترسیم می‌کند که عبارتند از:

۱- احیای سنت اصیل فکری ایران از راه جان بخشی دوباره به فلسفه و عرفان اسلامی؛
 ۲- هشدار دادن به ایرانیان در مورد سرشت علوم، فلسفه و تکنولوژی غربی و خطرانی که اخذ آنها برای فرهنگ ایران به بار می‌آورد و بدین وسیله توانا ساختن ایرانیان به این- که به غرب از دیدگاهی انتقادی و نه از روی عقدهٔ حقارت بنگرند؛ ۳- آگاه ساختن ایرانیان از فرهنگ‌ها و تمدن‌های آسیا به عنوان وزنه‌ای متعادل و سازنده در برابر نفوذ تمدن غرب؛ ۴- کوشش در ایجاد راهی که از طریق آن حفظ اصالت فرهنگ ایرانی در برابر فرهنگ، تکنولوژی و علوم غربی امکان پذیر گردد» (بروجردی، ۱۳۷۷: ۱۹۳).

نصر دوری غرب از معنویت را نقطهٔ قوت فرهنگ اسلامی می‌داند، نصر این عنصر معنوی در فرهنگ اسلامی را برای مواجهه با غرب کافی می‌داند و علت مشکلات گذشته و حال مسلمانان را فراموش کردن یا عدم اطلاع از این عنصر می‌داند. وی اظهار می‌کند که نسل جوان هیچ شناختی از وجوه معنوی و فکری اسلام ندارد..... به همین دلیل است که بسیاری از جوانان مسلمانان در ارتباط‌های اولیه با علم، فلسفه و ادبیات غربی تعادل روحی خویش را از دست می‌دهند و از سنت خویش احساس غربت می‌کنند. از این‌رو، نیاز فراوانی برای معرفی حقایق اسلام به خصوص در بعد فکری و روحی آن وجود دارد، به شیوه‌ای که برای نسل‌های جوان که در دوران جدید رشد کرده‌اند قابل فهم باشد (نصر، ۱۳۸۱: ۶۴).

جریان روشنفکری دورهٔ معاصر نسبت به اسلام و ایران این آفت مشترک را داشته که سنت را براساس برخی از پارادایم‌های شایع مطالعه کرده است؛ از این‌رو، نصر تنها راه نجات ما را در اتکاء به فرهنگ خود می‌داند. وی بین ایران قبل از اسلام و ایران بعد از

اسلام پیوستگی منسجمی می‌بیند و معتقد است که تفکر ما پیش از اسلام با معنویت و دین آمیخته بود و بعد از اسلام روح دیگری به خود گرفت و تجلیات دیگری به بار آورد. دید نصر به غایت الهی است و تمام مسائل را از دیدگاه حکمت الهی و دینی بررسی می‌کند و هیچ مسأله‌ای را از این حیطة خارج نمی‌کند.

۳. ما و غرب از دیدگاه سروش

سروش روشنفکران را فرزند مدرنیته می‌داند زیرا در جامعه کلاسیک قشر ویژه‌ای به نام روشنفکر وجود نداشت. وظیفه روشنفکران غرب در دوران مدرن، فراهم کردن ابزار، مقولات و مفاهیم لازم برای عبور از "سنت به مدرنیته" بود. در ایران نیز تاریخچه شکل‌گیری روشنفکری به برخورد میان ما و غرب و آگاهی ما از پیشرفت غرب و عقب‌ماندگی خود باز می‌گردد. به منظور از بین بردن این شکاف گروهی به نام روشنفکران شکل گرفتند که وظیفه و مسئولیت هدایت و عبور از دوران سنت به مدرنیته را برعهده گرفتند. سروش به جای واژه عبور از سنت به مدرنیته واژه «عبور از تعادل به بی‌تعادلی» (سروش، ۱۳۷۷: ۱۵) را به کار می‌برد. به عقیده وی این تعبیر مناسب‌تر است؛ زیرا روزی ما در تعادل زندگی می‌کردیم؛ سیاست، اخلاق، دین، اقتصاد، علم، فلسفه و صنعت همه با هم تناسب و توازن داشتند. و همچون قفل و کلید (به تعبیر وی) به هم پیوسته بودند، اکنون این هماهنگی و پیوستگی از بین رفته و حاصل آن بی‌تعادلی و آنرمالی جامعه است برای رهایی از این وضعیت لازم است که، چاره‌اندیشی کرد. وظیفه چاره‌اندیشی و رهایی از این وضعیت بر عهده روشنفکر است.

۳-۱. روشنفکر از دیدگاه سروش: وظیفه تولید فکر و اصلاح ساختار سیاسی و اجتماعی

جامعه

از نظر وی: «روشنفکر به معنای تحصیل کرده و درس خوانده نیست..... روشنفکر تحصیل کرده است اما هر تحصیل کرده‌ای روشنفکر نیست..... تحصیل کرده‌ها حداکثر توزیع کنندگان کالای روشنفکری‌اند و نه لزوماً روشنفکران مبدع و مولد. روشنفکران حقیقی آنها هستند که تولید و ابداع بر عملشان غالب است سروش با تأکید فراوان معتقد است،

منظور من از روشنفکر، روشنفکران توزیع کننده نیست، بلکه مبدعان تئوریک و دلیری هستند که قدرت سیاسی به حال ایشان مضر است نه هر نیک اندیش تحصیلکرده و خدمتگزار. منظور من از روشنفکران آن گروهی است که شجاعت فکری و عملی ورزیده، وظیفه الهی و تاریخی خود را ادا کرده و امر بسیار مشکل بازفهمی دین را در دوران پر اضطراب تاریخی برعهده گرفته و به قدر توان خود چشمان دیگران را بر انجام این امر مهم گشود» (زکریایی، ۱۳۷۸: ۱۶۶-۱۶۵). از نظر سروش: «روشنفکر دردشناسی است که در جزئیات حقیر و زبون زندگی غوطه‌ور نیست و اسیر جغرافیای محل زندگی نمی‌باشد، ناله، آه، عجز و ناامیدی به خود راه نمی‌دهد و خود را مسئول حل مشکلات و معضلات جامعه و مردم می‌داند. از درد مردم خبر دارد و درمان آن را نیز می‌داند» (عربی زنجانی، ۱۳۷۸: ۸۸).

مهمترین کار و وظیفه‌ای که بر عهده روشنفکران است اصلاح ساختار سیاسی و فکر دینی در کشورهای اسلامی است. از نظر او: «نقش روشنفکران در جوامع تأمین حاجات ثانویه است، آنان مولدان فکر، هنر و نقد و نظرند. از این جهت، راهشان با حکومت که کارش تأمین حاجات اولیه است جداست. استقلال حکومت و روشنفکر باید حفظ شود. و حکومت نباید روشنفکر را مسخر و کارمند خود بخواهد. در این صورت فکر روشنفکری قدرت زده می‌شود. قدرت فرهنگی جامعه باید مستقل از قدرت سیاسی باشد و در صورت لزوم قدرت سیاسی را تصحیح و تعدیل کند. و تعالی و رشد معنوی جامعه را نیز تضمین نماید» (سروش، ۱۳۷۶: ۳۷۵).

هر چند معنی روشنفکر این نیست که روشنفکر همواره باید معترض بوده و برضد قدرت حرکت کند، گاهی اوقات لازم است که روشنفکر با قدرت و حکومت همراه شود و سکوت اختیار نماید. در تعریف روشنفکر همواره گفته‌اند روشنفکر ناقد یا معترض است و بنا به قول برخی انتقاد کردن حرفه عمده اوست. گرچه انتقاد و اعتراض در جای خود محترم است اما پیشه و سرمایه اصلی روشنفکر ابداع است. انتظارات از روشنفکر عبارتند از: «رازدانی، دلیری، ابداع تئوریک در دوران بحران و گسست و گذر، چند منبعی بودن. او باید کاری کند که فقط از خود او برمی‌آید. روشنفکر نباید مصرف کننده مزایای سیاسی و اقتدارات حاصل از اندیشه‌های خود باشد او باید فقط در مقام تولید باشد» (سروش، ۱۳۸۳: ۲۴۰).

از دیدگاه سروش به دلیل انجام ابداعات تئوریک و وجود معرفت در روشنفکر او خود یک قدرت است و نیازی ندارد که به یک قدرت وابسته شود به همان میزان که دیگران از او بهره‌مند شوند (حکومت‌ها و نهادها و احزاب) به همان میزان آنها نیز قدرتمند یا ناتوان خواهند بود. گرچه، کار اصلی روشنفکر ابداع و تولید فکر است. اما گاهی اوقات موانعی در راه روشنفکر قرار می‌گیرد که او را از مسیر اصلی منحرف می‌کند، یکی از مهمترین موانع زمانی است که جامعه دچار سرکوب، استبداد و تزویر شده است. در این زمان روشنفکر به جای ایجاد کار تئوریک به کار نقد و اعتراض می‌پردازد.

سروش میان "روشنفکر سکولار" و "روشنفکر دینی" تمایز قائل می‌شود؛ روشنفکر سکولار دین را به حوزه خصوصی هدایت می‌کند، تا شأن آن حفظ شود، روشنفکر دینی از دین آن چیزی را می‌پرسد که به عقیده او دین می‌تواند پاسخگوی آن باشد و بر این مبنا شأن آن حفظ شود؛ هدف هر دو حفظ شأن دین، اما به شیوه متفاوت است. تلاش روشنفکر دینی در ایران پیش از انقلاب، ایدئولوژی کردن دین بود و اکنون مسئولیت اصلی روشنفکر دینی نه ایدئولوژی کردن و جهت دادن به دین بلکه جهت‌دار کردن دینداران است. هدف روشنفکر فراهم کردن زمینه مناسب برای فهم بهتر از دین است. از نظر وی روشنفکر دینی: «علی‌الأصول یک احیاء‌گر است. که هم به جوانب مغفول دین می‌پردازد. و آنها را از فراموش شدگی بیرون می‌آورد و هم به نوفهمی آن همت می‌گمارد. و هم به دفع آفات علمی و شبهات فکری می‌پردازد..... روشنفکر دینی یعنی رازدانی با خیر از دنیای غیر دینی، یعنی دینداری عصر، یعنی آشنا با انواع روشنفکری‌های غیردینی و عازم بر بازسازی معرفت دینی و فهم آن در جغرافیای معرفتی نو شونده بشر و همت گمارنده بر ابداع و هدایت و روشنگری و مبارزه فرهنگی و فکری، و دارنده اعتقاد تفضیلی به کارسازی دین در عصر حاضر و صاحب دغدغه» (سروش، ۱۳۷۷: ۱۵۱-۱۵۰).

حساس‌ترین مسأله و مهمترین کاری که بر عهده روشنفکر در کشورهای اسلامی است، از بین بردن شکاف میان سنت و مدرنیسم است؛ بدین منظور، باید نسبت مناسبی میان فرهنگ خودی و بیگانه ایجاد کرد، به گونه‌ای به تقلید کورکورانه و بی‌حاصل در مقابل غرب پایان داد.

البته امروزه، دیدگاه سروش نسبت به نقش و عملکرد روشنفکر دینی دچار تحول و دگرگونی اساسی شده است. به نظر سروش مهمترین رسالت روشنفکر دینی در عصر حاضر کمک به توسعه و نفوذ فرهنگ غرب و گسترش سکولاریزم حداقلی در جوامع اسلامی است. سکولاریزمی که به نفی امر مقدس نمی‌پردازد بلکه، امر عرفی را در کنار امر مقدس به رسمیت می‌شناسد. بدین منظور او قرائت علما از دین را به دلیل محافظه کارانه و انفعالی بودن مورد نقد قرار می‌دهد و معتقد است هر چند در گذشته و در دوران سنتی مسئولیت قرائت از دین بر عهده علما بود اما در عصر حاضر باید قرائت از دین بر عهده روشنفکر دینی نهاده شود. از اینرو، روشنفکر دینی از نظر سروش کسی است که برای یافتن پاسخ‌های انتقادی و راه‌حل‌های مناسب برای عصر حاضر از جستجوی عمیق در دانسته‌های مذهبی خود هیچ ابایی ندارد. او به دلیل روش‌های مبتکرانه و انتقادی‌اش قادر به قرائت و فهم عمیق‌ترین متون دینی است. روشنفکر دینی باید درک تازه خود از تاریخ، دین و نبوت را بیان کند. و مهمترین کار وی اجتهاد در اصول دین است (سروش، ۱۳۸۳: ۲۴-۲۶).

۲-۳. غرب از دیدگاه سروش: یک کلیت غیر منسجم و قابل تقلید

ورود اندیشه‌های غربی به جهان اسلام مهمترین مسأله و بحث را میان متفکران اسلامی ایجاد کرد. که تا کنون هم ادامه دارد. در بحث از غربزدگی سروش دو نوع موضع‌گیری را که تا کنون در قبال غرب انجام گرفته، بیان می‌کند و هریک را مورد نقد قرار می‌دهد و در نهایت دیدگاه خود را بیان می‌کند.

دیدگاه اول تسلیم در برابر غرب: عده‌ای معتقدند غرب در همه زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی برتر است. غرب به صورت اجتناب‌ناپذیری وارد عرصه زندگی بشر شده است و نه ایران و نه هیچ کشور در حال توسعه دیگری نمی‌تواند در مقابل برتری و تفوق غرب مقاومت کند، از اینرو، برای رهایی از عقب‌ماندگی و دستیابی به مدرنیسم چاره‌ای جز گام نهادن و تسلیم در برابر غرب نداریم.

سروش این نوع نگاه را ناشی از بی‌اطلاعی طرفداران آن از تاریخ می‌داند زیرا آنها تصور می‌کنند که نیروهای تاریخی غیرقابل مقاومتی وجود دارند که غرب را در چنین جایگاه غالب و مسلطی نشانده‌اند و ایران در موضع مغلوب قرار داده است. از نظر آنها

همانطور که فرهنگ غرب کاملاً به صحنه آمده، پیروز شده و رهبری خود را ثابت کرده است. فرهنگ ایران هم به طور کامل تحول یافته و دوران ضعف خود را طی می‌کند. آنها این واقعیت مهم را نادیده گرفته‌اند، که هیچ فرهنگی کامل و برتر نیست و همه فرهنگ‌ها در طول زمان تغییر می‌کنند، با قبول اصل جبر تاریخی و پذیرش این امر که هیچ فرهنگی به طور کامل خوب و عاری از خطا نیست. می‌توان در مقابل غرب برخورد گزینشی داشت (البته به شرط آن که این انتخاب آزادانه باشد) و راه را برای رشد و تحول فرهنگی در ایران فراهم کرد و چون انتخاب گزینشی است به تقلید کورکورانه از غرب و غربزدگی منجر نخواهد شد (سروش، ۱۳۷۸: ۲۹۸-۲۹۷).

دیدگاه دوم نفی کامل غرب: دیدگاه دوم متعلق به کسانی است که به نفی کامل غرب می‌پردازند. و هرگونه استفاده از دستاوردهای غرب را تقلید کورکورانه از غرب می‌دانند، آنها طرفدار بازگشت به سنت هستند.

سروش چنین دیدگاهی را نفی می‌کند. زیرا طرفداران این دیدگاه، غرب را به صورت هویتی واحد و منسجم می‌بینند که از دیدگاه آنها هرگونه اکتساب از غرب مساوی است با پیروی کامل از غرب.

«سروش تحت تأثیر اندیشه‌های "پوپر" با فرض کسانی که غرب را یک هویت واحد نظام بخش می‌بینند مخالفت می‌کند او با تقسیم غرب به مقولاتی چون سکولاریسم، لیبرالیسم، علم، توسعه، دموکراسی و آزادی اقدام به غرب‌شناسی می‌کند و می‌خواهد ثابت کند چیزی به نام "فرهنگ" یا "روح غرب"، "فلسفه غرب" و "هنر غرب" نداریم که اعمال و افکار غربیان نشان دهنده آن باشد. ما با غرب طرف نیستیم بلکه با غربیان روبه‌رو هستیم. آنچه در ارتباط با غرب وجود دارد مجموعه‌های به هم پیوسته نیستند بلکه مجموعه‌هایی مجزا از علم، فکر، تکنولوژی و سنت است. در نتیجه امکان گزینش در برابر غرب وجود دارد. از نظر او آنچه از غرب می‌آید لزوماً ویرانگر نیست و انسان می‌تواند اندیشه‌ها، علم، سیاست و تکنولوژی غربی را بپذیرد بدون آن که از لحاظ فرهنگی دچار مشکل شود. زیرا هر فرهنگی دارای عناصر منفی و مثبت است که باید عناصر منفی آن را کنار گذاشت و به عناصر مثبت توجه داشت؛ به همین دلیل سروش بین اخلاق، رفتار، علم و تکنولوژی غربیان تفاوت قائل می‌شود. او اخلاق و

رفتار غربیان را در برخی موارد رد می‌کند و در برخی موارد مانند حقوق بشر تحسین می‌کند. در مورد استفاده از علم و تکنولوژی او بر این باور است که علم و تکنولوژی متعلق به یک فرهنگ یا کشور خاصی نیست که خصوصیات آن فرهنگ یا آن کشور را بگیرد و نتوان از آن استفاده کرد؛ بنابراین، در کاربرد علم و تکنولوژی نباید محدودیتی وجود داشته باشد» (همان: ۲۹۹-۲۹۷).

۳-۳. راهکار سروش در قبال غرب: پذیرش غرب و تلفیق با فرهنگ ملی و مذهبی

از نظر سروش ما وارث سه فرهنگ هستیم «ملی (پیش از اسلام)، دینی و غربی» (سروش، ۱۳۷۷: ۷۱)، هر سه فرهنگ در حیات فکری، فردی و اجتماعی ما نقش ایفا می‌کنند؛ به گونه‌ای که نمی‌توان یکی از این سه فرهنگ را بر سایرین ترجیح داد بلکه باید میان آنها آشتی و هماهنگی ایجاد کرد. اودیدگاه افرادی را که یکی از سه فرهنگ را بر دیگری ترجیح می‌دهند مورد نقد قرار می‌دهد و نادیده گرفتن هریک از این سه فرهنگ را نادیده گرفتن بخشی از هویت ایران می‌داند (جهانبخشی، ۱۳۸۲: ۱۹۱-۱۹۰).

الف) دیدگاه مذهبپون: او در نقد مذهبپون که فقط به مذهب توجه می‌کنند و دو فرهنگ دیگر را نادیده می‌گیرند؛ می‌گوید پیش از آن که مردم ما مسلمان شوند ایرانی بودند. ادبیات ایرانی، زبان فارسی و آداب و رسوم خاصی داشتند و پس از آنکه اسلام را پذیرفتند باز هم ایرانی ماندند و ایرانیت، قومیت، آداب و رسوم پیشین و قومی ما، زبان و تقویم ما همچنان باقی ماند (سروش، ۱۳۷۷: ۷۲).

در دوران مشروطه که متفکران ما با اندیشه‌های غربی آشنا شدند، تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های غربی دو گرایش فکری در میان متفکران و اندیشمندان ایجاد شد، که هریک از دیدگاه‌ها و طرفداران آن خواهان نادیده گرفتن بخشی از هویت ما به عنوان ایرانی و برجسته کردن بخشی دیگر از هویت ما شدند، تا به تصور خود از این طریق به پیشرفت مدرنیسم دست یابند، این دو دیدگاه عبارت بودند از: ناسیونالیسم افراطی و پذیرش غرب.

ب) طرفداران ناسیونالیسم افراطی: طرفداران این دیدگاه به مخالفت با اسلام پرداختند. و بر این باور بودند که تمام مشکلات جامعه ایران که عقب‌مانده است به دلیل اندیشه‌های اعراب است. راه‌چاره از دید آنها بازگشت به فرهنگ قومی بود. آنها

می‌خواستند که ایران امروز، ایران خالص قبل از اسلام شود. آنها تفکر اسلامی را تحت عنوان تفکر عربی محکوم و متهم کردند. و نتیجه آن ناسیونالیسم افراطی بود. این گرایش در دوران پهلوی اول به سرعت گسترش یافت و طرفداران بسیاری در میان روشنفکران و اندیشمندان ایرانی پیدا کرد (همان، ۷۳-۷۲).

ج) طرفداران پذیرش غرب: در دوران مشروطه و هنگام آشنایی با غرب دیدگاه دیگری در میان اندیشمندان رواج یافت. و آن دیدگاه کسانی بود که خواهان پذیرش کامل غرب به طور کامل و مطلق بودند. زیرا، معتقد بودند چون از قافله تمدن و ترقی عقب افتاده‌ایم. تنها با پذیرش کامل غرب می‌توانیم این عقب‌ماندگی را جبران کنیم. از نظر آنها فرهنگ اسلامی و فرهنگ قومی- ایرانی ما در مواجهه با غرب به پایان رسیده بود. و دیگر چیزی برای احیاء و تجدید نمانده بود (همان، ۷۳).

سروش هر سه این دیدگاه را نفی می‌کند. او معتقد است که فرهنگ یک امر ثابت نیست که دائماً به آن رجوع کرد و یا ادعا کرد که کارایی ندارد و آن را به راحتی کنار گذاشت. فرهنگ سیال است و دائماً در حال تغییر و تحول؛ ما اکنون وظیفه داریم که با توجه به گذشته و حال بین سه فرهنگ آشتی برقرار کنیم، خرافه‌ها و زوائد را از ظاهر فرهنگ کنار بگذاریم، و یک فرهنگ قوی و مناسب برای عبور از سنت به مدرنیته ایجاد کنیم. به عقیده سروش ما مسلمانان یک‌بار در دوران اوج فرهنگ اسلامی با غرب مواجه شدیم و چون دارای فرهنگ پویایی بودیم، توانستیم، از میان فرهنگ غرب بهترین‌ها را گزینش کنیم و آن را در خود هضم کنیم، اکنون و در عصر حاضر وظیفه روشنفکران است که به منظور دستیابی به مدرنیته به گونه‌ای میان سه فرهنگ تعامل ایجاد کنند (همان، ۸۱).

۴. ما و غرب از دیدگاه آوینی

دیدگاه آوینی، نسبت به مؤلفه‌های روشنفکری و غرب چیست؟ رابطه میان این دو چگونه است؟ در این بخش ابتدا تعریف آوینی از مفهوم روشنفکر و سپس غرب ارائه می‌شود و در نهایت رابطه میان روشنفکر و غرب از دیدگاه او تحلیل می‌شود.

۴-۱. روشنفکر از دیدگاه آوینی: دارای نقشی منفعل و فاقد صلاحیت هدایت و رهبری

مردم

آوینی قبل از تعریف روشنفکری ابتدا نقدی بر دیدگاه کسانی وارد می‌کند که در تعریف روشنفکر فقط معنای لغوی آن را در نظر می‌گیرند و معتقدند که، روشنفکر یعنی کسی که دارای فکر روشن است. او ضمن انتقاد از این‌گونه تعریف معتقد است که چنین افرادی با بی‌توجهی نسبت به خاستگاه تاریخی روشنفکر فقط به ظاهر این واژه توجه کرده و راجع به آن حکم می‌دهند و این باعث می‌شود که آنها در قضاوت‌ها و برداشت‌های بعدی خود درباره روشنفکر دچار اشتباه شوند. توجه صرف به لفظ روشنفکر باعث می‌شود که گروهی روشنفکری و دینداری را قابل جمع دانسته و در مقابل کسانی که مخالف تلفیق روشنفکری و دینداری هستند، جبهه‌گیری کنند. او قبل از ارائه تعریفی از مفهوم روشنفکری در معنای اصطلاحی، ابتدا خاستگاه تاریخی روشنفکری را بررسی می‌کند. آنگاه صفات و ویژگی‌های روشنفکر را مشخص می‌سازد و با توجه به آن تعریفی از این مفهوم ارائه می‌دهد و در نهایت عملکرد این قشر از جامعه را نقد و بررسی می‌کند.

آوینی، معتقد است که اصطلاح انتلکتوالیته، روشنفکری یا منورالفکری در برابر تفکر دوران قرون وسطی ایجاد شده است و این اصطلاح برای کسانی وضع شد که در تفکر مخالف معتقدات قرون وسطایی بودند. از نظر آنها قرون وسطی عصر تاریکی و تاریک اندیشی بوده است. قرن ۱۸ در اروپا قرن منورالفکری، آزاد اندیشی، عصر عقل و پیشرفت بود. در این عصر بشر در جایگاه خدا قرار می‌گیرد و تبدیل به موجودی می‌شود که بدون نیاز به قدرت خارجی قادر به اداره همه امور خود است. از این رو، روشنفکری همراه بود با الحاد، یونانی‌زدگی و علم‌پرستی (آوینی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۷۱).

روشنفکران غرب در دوره رنسانس حیات بشر را به سه دوره تقسیم می‌کنند: اسطوره، دین و علم. دوران جدید در نگاه روشنفکران غرب دوران علم است. بنابراین، دوران دین که از نظر آنها دوران خرافه است، پایان پذیرفته است. علاوه بر تقسیم‌بندی حیات بشر به دوران‌های مختلف، روشنفکران غرب نظریه ترقی را ارائه می‌دهند که براساس این نظریه انسان‌های هر دوره، از دوران پیش‌مترقی‌تر هستند و پیشرفت و تکامل فکری بشر دارای ضرورت تاریخی است. براساس این دیدگاه بازگشت به گذشته نوعی ارتجاع

محسوب می‌شود (همان). آوینی تکامل یافتگی عصر جدید را که در این دیدگاه مطرح شده است، رد می‌کند و این نظر را که انسان این دوره از دوره‌های پیشین کامل‌تر است و علم‌جانشین دین و دانشمند‌جانشین پیامبر شده است، مورد انتقاد قرار می‌دهد و خطاب به نظریه پردازان ترقی و کسانی که این نظریه را پذیرفتند، چنین می‌گوید:

«آقایان این عصری که شما سنگ آن را به سینه می‌زنید، یکی از اعصار جاهلیت است و تفاوت آن با دیگر اعصار جاهلی در آنجاست که این بار جاهلیت را تنوریزه کرده‌اند و به آن صورت علمی بخشیده‌اند. این عصر چه قبول کنید چه نکنید، عصر خرافات است و ما مأمور مبارزه با این خرافه‌گرایی مدرن هستیم... و یکی از بزرگترین خرافه‌های رایج این عصر، نظریه ترقی است» (آوینی، ۱۳۷۶: ۱۱).

بررسی تاریخچه روشنفکری در اروپا نشان می‌دهد که اساس و بنیان تحولات سیاسی قرون جدید در غرب روشنفکران بوده‌اند و تحولات بزرگ سیاسی که در قرن ۱۸ و ۱۹ در اروپا به وقوع پیوست، به وسیله روشنفکران و به رهبری آنها بوده و آنها عامل و محرک اصلی تحولات بوده‌اند.

واژه روشنفکر در ایران در برخورد با غرب و آگاهی از تمدن غرب ایجاد شد و تعریفی که از روشنفکر ارائه می‌شود، براساس عملکرد روشنفکران در ایران بوده است. از دیدگاه آوینی:

«روشنفکر بشری است ایدئولوژیست و دیالکتیسن که در وجود او "منطق علم" جانشین "شریعت" گشته است. بنابراین، اگر روشنفکری او حقیقت داشته باشد، سرانجام کارش به "لائسیم" منتهی می‌گردد. نام انتلکتوئل را نیز بدان سبب برای او برگزیدند که منطق علم امروز در آغاز چنین به نظر می‌رسید که با روشنی و در کمال سادگی از عهده تبیین امور جهان بر می‌آید. لفظ روشنفکر نیز در واقع برای افرادی وضع شده است که جهان را با تعریفی بسیار ساده و خالی از هر نوع راز و ابهام با توسل به یافته‌های محدود علوم روز تبیین می‌کردند. همین گروه بودند که، روشنفکری را مردمی یا "پاپولاریزه" کردند» (تاجدینی، ۱۳۷۴: ۱۰۶).

در تعریف دیگر از روشنفکری، آوینی معتقد است:

«انتلکتوئلیسم شجره‌ای غربی است که جز در خاک غرب پا نمی‌گیرد، مثل نخل، روشنفکران ایرانی نیز، خلاف روشنفکران غربی یا در نسبت با دین به شخصیت‌هایی چون دکتر علی شریعتی و جلال آل احمد مبدل می‌شوند و یا اگر در پی انکار نسبت خویش با خاستگاه روشنفکری برنیایند، به نخل‌هایی تزینی تبدیل می‌یابند، که عقیم و ابتر هستند و گلدان‌نشین و زیب دکوراسیون داخلی خانه‌های بزرگ و شیک» (آوینی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۸).

روشنفکران از دیدگاه آوینی:

«جماعتی هستند که باید‌ها و یا به عبارت دیگر ارزش‌های علمی زندگی خویش را از تفکر غرب کسب می‌کنند و همواره خود را بیرون از هر ماجرای نگاه می‌دارند. روشنفکری همواره در نهیلیسم غیر فعال توقف دارد. هنر روشنفکری با مردم هیچ نسبتی ندارد و همواره نیازمند تحلیل است و بنابراین همیشه جماعتی از منتقدین نیز در کنار هنرمندان می‌پلکند که نقش واسطه را دارند، واسطه‌ای میان هنرمندان و دیگران، آثار هنری روشنفکری برای ایجاد رابطه با مردم نیازمند مترجم هستند و منتقدین نقش مترجمان را بازی می‌کنند» (آوینی، ج ۲، ۱۳۸۶: ۱۴۱).

در جای دیگر معتقد است:

«روشنفکر جماعت آدم‌های سطحی هستند و به جلد کتاب‌ها و نامشان بیشتر از خود کتاب‌ها اهمیت می‌دهند، آنها معتاد به سطح هستند و هر چه سطحی است و با سطحی‌نگری روشنفکری مناسب دارد، مثل ظاهر، ماده، رنگ، اسم، شهرت، قیافه، مد و... (اسم) کتاب‌ها را با یکدیگر رد و بدل می‌کنند، نه خود کتاب‌ها را» (همان: ۷۸).

نگاه آوینی به روشنفکر نگاهی انتقادی است. و در موضع رد این قشر اجتماعی است. از دیدگاه او، آنها با مهم‌ترین مسائل مربوط به جامعه ایران بیگانه هستند. آنها اصل و اساس جامعه ایران را که مبتنی بر دین است، نادیده می‌گیرند و با توجه به عقل فردی و احکام و قوانین نظری و بدون در نظر گرفتن دین در جامعه می‌خواهند، جامعه را دچار تغییر و تحول نمایند. تفکر و نگرش آنها غربی است؛ در حالی که تفکر مردم و نگرش مردم سنتی است. از این‌رو، مردم و روشنفکران در کنار هم نیستند، بلکه در مقابل هم قرار می‌گیرند.

از نظر آوینی روشنفکر ویژگی‌هایی دارد که فقط مخصوص غرب است و فقط در غرب اصالت دارد. زیرا:

۱- روشنفکران اروپا در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی عامل اصلی تحریک و تحول جامعه و گذر جامعه از قرون وسطی به قرون جدید بودند. آنها موفق شدند تحول اساسی در نحوه نگرش و جهان‌بینی مردم ایجاد کنند و به جای جهل، خرافه‌پرستی، احکام آسمانی، شریعت و حاکمیت کلیسا که در دوران قرون وسطی ایجاد شده بود؛ سکولاریسم، تخصص‌گرایی و اصالت علم را جایگزین کنند و این در حالی است که از نظر آوینی در جامعه ایران برخلاف غرب، روشنفکران درک درستی از جامعه، تاریخ و فرهنگ خود ندارند. و شکاف عظیمی میان آنها و مردم عادی وجود دارد و به جای آنکه نقش اصلی را در تحولات اجتماعی ایفا کنند. در جامعه دارای نقش منفعلی بوده‌اند و آنکه باعث ایجاد تحول در این کشور شده، روحانیت بوده است، نه روشنفکران. وقوع انقلاب در ایران و عملکرد روشنفکران تأییدی بر این مدعاست. آنها در دوران انقلاب صرفاً نظاره‌گر بودند و نسبت به انقلاب و آثار آن عکس‌العملی مؤثر انجام ندادند و به جرأت می‌توان گفت در جریان تحولات سیاسی کشور، روشنفکران از مردم عقب‌تر هستند (آوینی، ۱۳۷۹: ۷۴). از این رو، حتی بعد از انقلاب نمی‌توان از روشنفکران انتظار داشت، که بنیانگذار تحول در جامعه‌ای شوند که اعتقاد به اصول و مبانی آن ندارند. از نظر آوینی:

«روشنفکران این مرز و بوم نه در سیر تحولات تاریخی نقشی در جهت تحقق اراده ملت داشته‌اند و نه اصلاً توانسته‌اند، با این مردم رابطه‌ای برقرار کنند. آنها نه مردم را شناختند و نه توانستند حرفی بزنند که مردم کوچ و بازار را جذب کنند. آنها فقط برای خودشان و آن چند هزار نفری که در هوای یک دموکراسی "سانتیمانتال شهبانویی" تنفس می‌کردند. می‌نوشتند، شعر می‌گفتند، حرف می‌زدند و نقاشی می‌کردند» (آوینی، ۱۳۶۹: ۴۶).

۲- در کشوری مانند ایران که دارای سابقه تاریخی و فرهنگی دیرینه است و همواره دین در آن نقش مهمی ایفا کرده است. نهیلیسم به سختی پذیرفته می‌شود و این هم یک عامل عدم تفاهم میان مردم و روشنفکران بوده است.

۳- دلیل دیگری که به کارگیری واژه "شبه روشنفکر" به جای روشنفکر در جامعه ایران توسط آوینی را توجیه می‌کند. مربوط به نقش آگاهی بخشی روشنفکر است. آنچه که اروپا را از دوران قرون وسطی به دوران رنسانس وارد کرد، نقش رهبری و آگاهی بخشی روشنفکران بود. این در حالی است که آوینی چنین نقشی را در مورد روشنفکران ایران انکار می‌کند. او معتقد است که بعد از انقلاب مشروطه که در آن روشنفکران موفق عمل نکردند، از لحاظ تاریخی بین مردم و زندگی فرهنگی و تاریخی آنان شکاف ایجاد شد که این شکاف روز به روز عمیق‌تر شد. روشنفکران ایرانی به تقلید از روشنفکران غرب برای خود رسالتی مانند غرب قائل هستند، یعنی آنان به تقلید از غرب رسالت خود را رهبری و هدایت توده‌های ناآگاه می‌دانند. آنها به مردم به مثابه افرادی نگاه می‌کنند که فاقد آگاهی نسبت به وضعیت و موقعیت خود هستند. از این‌رو، باید آنها را هدایت و رهبری کنند. اما بررسی تاریخ ایران نشان می‌دهد که در حوادث و رخداد‌های مهمی که اتفاق افتاده است، مانند جنبش‌ها، انقلاب‌ها و نهضت‌ها روشنفکران نتوانستند نقش رهبری را ایفا کنند؛ علاوه بر این با اطلاق توده ناآگاه به مردم مخالف است و آن را ناشی از تأثیرپذیری روشنفکران از ایدئولوژی مارکسیسم می‌داند. او در این مورد چنین اظهار نظر می‌کند:

«به تمام نهضت‌هایی که در ۱۵۰ سال گذشته در ایران روی داده است، رجوع کنید. نمونه‌ای دال بر قیادت روشنفکران پیدا می‌کنید؟ گذشته از این مردم ناآگاه نیستند. و این تصور از غرب آمده است. اطلاق توده‌ها به مردم لفظ تحقیرآمیزی است، که ریشه در ایدئولوژی‌های مارکسیسم دارد. که به مردم توده‌های ناآگاه اطلاق می‌کند و روشنفکران را نخبگان جامعه می‌داند و قیادت و هدایت مردم را نیز به این مدعیان واگذار می‌کند» (آوینی، ۱۳۷۱: ۳۶).

۴- در نهایت آوینی معتقد است که روشنفکران در ایجاد تحول در جامعه نتوانستند نقش مهمی ایفا کنند و این از یک طرف به علت شکافی است که میان آنها و مردم وجود دارد و از طرف دیگر به آن علت است که روشنفکری ناشی از واقعیت‌های جامعه ایرانی نبوده است. بلکه بیشتر پدیده تقلیدی و برگرفته از غرب است. در نتیجه نه روشنفکران قادر به درک مردم هستند و نه مردم قادر به درک و فهم منظور آنها هستند. بنابراین، روشنفکران در جامعه نقشی منفعل دارند.

«اصلاً روشنفکران در تقدیر تاریخی ملت نقشی ندارند؛ نه آنها مردم را می‌فهمند و نه مردم آنها را، برخلاف مغرب زمین که در آنجا روشنفکری یک جریان تاریخی است که بد یا خوب پیوند فعالی بین آنها و مردم وجود دارد، اما در اینجا روشنفکر آدم منفعلی است که اصلاً محلی از اعراب ندارد و در اینجا سرنوشت روشنفکر به مرگ تدریجی ختم می‌شود» (آوینی، ج ۲، ۱۳۸۶: ۷۶-۷۵).

از مجموع سخنان آوینی می‌توان نتیجه گرفت که او نه تنها وظیفه هدایت و رهبری مردم را از آن روشنفکران نمی‌داند، بلکه روشنفکران را پایین‌تر از مردم قرار داده و معتقد است که مردم از لحاظ آگاهی و ویژگی فطری بالاتر از روشنفکران هستند. آوینی روشنفکران را در جامعه دارای نقشی منفعل می‌داند و معتقد است که برای رهایی روشنفکران از انفعال لازم است که روشنفکران نسبت به تاریخ و فرهنگ خود آگاه شوند و همچنین از بی‌تفاوتی و انفعال در برابر غرب دست برداشته و یا در مقابل غرب از خود عکس‌العمل نشان دهند.

۲-۴. دیدگاه آوینی راجع به غرب: نفی غرب مستکبر

یکی از مسائلی که ذهن روشنفکران را به خود مشغول ساخته، مسأله غرب است؛ غربی که اکنون به عنوان فرهنگ مسلط جهان، معیارها و ارزش‌های خود را بر سایر نقاط جهان تحمیل کرده و خط بطلانی بر فرهنگ‌ها و ارزش‌های دیگر کشیده است. از این‌رو، روشنفکران نمی‌توانند غرب را نادیده گرفته و یا نسبت به آن بی‌تفاوت باشند. آوینی هم به عنوان یک روشنفکر به بحث راجع به غرب می‌پردازد. او غرب را پدیده‌ای می‌داند که در تمام جهان آثار و تجلیات آن تأثیر گذار است. از این‌رو، باید به عنوان یک واقعیت با آن روبه‌رو شد و نسبت به تأثیرات آن چاره‌اندیشی کرد؛ به خصوص آنکه ویژگی‌های فرهنگی غرب از جمله اومانیزم، فردگرایی، سکولاریسم با ویژگی‌های فرهنگی ایران اسلامی ما متفاوت است. او افرادی را که در مورد غرب موضع انفعالی گرفته و یا آن‌که به راحتی خواهان پذیرش این فرهنگ هستند، مورد نقد قرار می‌دهد. از نظر او به جهت تفاوت اساسی میان مبانی فکری و فرهنگی ما از غرب، طبیعی است که رابطه ما و غرب نمی‌تواند یک رابطه مسالمت‌آمیز و بدون تنش باشد.

آنچه که نوع برخورد ما و غرب را حساس تر می کند ویژگی های غرب است. زیرا، تمدن غرب به عنوان یک واقعیت دارای قدرت و نفوذ فراوان است؛ به طوری که این تمدن سراسر جهان را فراگرفته و سایر تمدن ها در مقابل آن ضعیف شده و یا در غرب منحل شده اند. غرب توانسته ارزش ها و معیارهای خود را راجع به دین، انسان و حکومت تا حدودی بر سایر تمدن ها و فرهنگ ها تحمیل کرده، به طوری که معیار سنجش انسان، دین، حکومت و نوع رابطه میان آنها غرب است. و سایر کشورها سعی می کنند که خود را با این معیار و ویژگی بسنجند. و از طرف دیگر غرب هم چون خود را رهبر بلامنازع جهان می داند، سعی می کند قدرت خود را تحکیم کرده و با هر تحولی که بر خلاف ارزش های غرب باشد مخالفت کند. از این رو، آوینی از یک طرف روشنفکران ایرانی را در برخورد با غرب مورد نکوهش و سرزنش قرار می دهد و از طرف دیگر عملکرد غرب را در مقابل ایران مورد نقد و نکوهش قرار می دهد.

آوینی ضمن آنکه واکنش روشنفکران ایرانی را در مقابل غرب مورد نکوهش قرار می دهد، آنها را دچار نوعی الیناسیون یا از خودبیگانگی می داند. زیرا، آنها بدون توجه به مبانی فکری- فرهنگی و اسلامی- ملی خود و بدون آشنایی با حقیقت تمدن غرب به ارائه راهکار در قبال غرب می پردازند. او تلاش بعضی از روشنفکران را که می خواهند بین اسلام و علوم غربی نوعی آشتی برقرار کنند را مورد نقد قرار می دهد و آن را گسترش الحاد و بی دینی می داند. و معتقد است که ضربه ای که آنها به اسلام وارد می کنند، بسیار مهلک تر از عملکرد غرب در برابر فرهنگ اسلامی است. زیرا، علوم غربی که آن قدر مورد توجه جهانیان و روشنفکران ما قرار گرفته مبتنی بر حقیقت نیستند، بلکه آنها نسبی گرایی را رواج و گسترش می دهند و این بر خلاف آموزه های دینی ماست، که مبتنی بر حقیقت است. او معتقد است: «برای ما امکان شریک شدن در صورت تاریخی غرب موجود نیست، چرا که اصولاً غایت و مقاصد ما با یکدیگر متفاوت است، و اگر جز این بود، اصلاً چه نیازی بود به انقلاب؟» (آوینی، ۱۳۸۷: ۴۹).

از نظر آوینی: «تفاوت ما و غربی ها، در این است که او مانیسیم و فرزندان او، لیبرالیسم و دموکراسی، میان نیازهای انسان تفاوتی قائل نمی شوند. آنها از آنجایی که برای انسان "حقیقت غایی" نمی شناسند، اعتقاد یافته اند که همه نیازهای بشر باید به طور یکسان برآورده شوند، حال آن که در این صورت، شدت و حدت نیازهای حیوانی، عشق به

کمال را که منشأ نیازهای فطری است محبوب خواهد داشت و راه انسان به سوی فلاح مسدود خواهد شد» (آوینی، ۱۳۷۷: ۱۰).

از آنجا که ساختار اجتماعی ما سنتی و مبتنی بر دین است و ساختار اجتماعی غرب مدرن و مبتنی بر علوم جدید است، تقلید ما از غرب جایز و روا نیست زیرا این دو ساختار دارای هدف و غایت واحدی نیستند و در تضاد و تعارض با یکدیگر قرار دارند (همان، ۷۰). به همین دلیل نگاه روشنفکران به غرب و توجه بیش از حد آنها به مبانی فکری غرب، منجر به غفلت از جامعه و مردم خود شده است و این باعث شده که آنها از جامعه و مردم خود دور شوند و از خواسته‌های جامعه و مردم خود یک گام عقب‌تر باشند. واکنش غرب در مقابل ایران موضوع دیگری است که مورد توجه آوینی قرار گرفته و آن را مورد بررسی قرار داده است.

«آوینی غرب را به عنوان یک کلیت تجسم ظهور تاریخی شیطان می‌داند و به ویژه در مورد غرب بعد از رنسانس معتقد بود، که با غلبه اومانیزم و خود بنیادی، جهالت و طغیان بشر غربی به نهایت رسیده و همین به نهایت رسیدن طغیان و خود بنیادی زمان توبه را نزدیک کرده است. از نظر آوینی عصر کنونی عصر توبه بشریت است. آوینی مسیر تقدیر تاریخی بشر را شامل: هبوط (در مصداق جمعی و تاریخی)؛ طغیان و خود بنیادی؛ توبه (در مصداق جمعی و تاریخی) و طلوع عصر می‌داند» (بهشتی، ۱۳۸۷: ۱۹).

او معتقد است که اروپا و آمریکا دارای موجودیت و کلیت واحدی هستند و مهمترین ویژگی یا صفت ذاتی غرب را تجاوزگری می‌داند. زیرا، لازمه بقای غرب نفی دیگران است. او نهیلیسم، اومانیزم، یأس‌انگاری متافیزیکی، دوگانه باوری و تناقض را از ویژگی‌های مکتب غرب می‌داند و معتقد است که همه چیز متناسب با تفکر غربی معنای وارونه یافته و امروزه آنچه که معیار سنجش حق از باطل قرار گرفته علوم جدید است و براساس همین علوم است که حتی کتاب خدا و احکام اسلامی مورد سنجش و تفسیر قرار می‌گیرد: آوینی معتقد است از آنجا که تعارض ما با غرب اعتقادی و فرهنگی است، این تعارض در همه عرصه‌های زندگی ما وجود خواهد داشت. آوینی غرب را فاقد فرهنگ می‌داند و آن را یکسره ابزار و روش می‌داند و معتقد است که این توهم است که ما ابزار را اخذ کنیم و فرهنگ غرب را رها کنیم. از طرف دیگر پشت کردن

به متدولوژی و تکنولوژی عالم جدید را هم رد می‌کند و اخذ نسبی آن را مجاز می‌داند. او برای مقابله با این تعارض راهکار ارائه می‌دهد.

۳-۴. راهکار آوینی جهت مقابله با غرب: شناخت غرب و مراجعه به مبانی و منابع اصیل دینی (تمدن اسلامی - ایرانی)

از نظر آوینی برای رهایی از سلطه فکری و فرهنگی غرب دو راهکار را در پیش‌رو داریم: ۱- شناخت مبانی فکری و فلسفی غرب؛ ۲- مراجعه به مبانی و منابع اصیل دینی و آموزه‌های وحیانی.

او در مورد شناخت مبانی فکری و فلسفی غرب معتقد است:

«وظیفه ما به عنوان علمداران راه انبیاء در سراسر جهان امروز این چنین اقتضا دارد که ما در نور بی‌نهایت قرآن به همه آنچه در ظلمات امروزی فرهنگ غرب به عنوان حقایق مسلم انگاشته می‌شود، نگاهی دوباره بیندازیم و حجاب از حقایق برداریم. همه احکامی که امروز در کتاب‌های علوم انسانی به نام علم در سراسر جهان اشاعه می‌یابد، مع الأسف از فرهنگ غرب منشأ گرفته است. و راه جز به ترکستان نمی‌برد. بازنگری این احکام و گشودن حقایق در پرتو نور قرآن و روایات، قسمت اعظم از وظیفه‌ای است که ما در جهان اعتقادی بر عهده داریم. مسئولیت ما در برابر حق به جهاد نظامی با استکبار خاتمه نمی‌یابد. و برای اشاعه فرهنگ اسلام در سراسر جهان، چاره‌ای نیست جز این که ما با فرهنگ و فلسفه غرب به جهاد برخیزیم، فرهنگ و فلسفه‌ای که پشتوانه حیات سیاسی است استکبار و ریشه آن است» (آوینی، ۱۳۸۶: ۲۲۳).

و در مورد راهکار دوم، یعنی مراجعه به مبانی و منابع اصیل دین و آموزه‌های وحیانی آوینی معتقد است که ما در برخورد با غرب و پیشرفت‌های آن و در پاسخ به سؤال‌هایی که در مواجهه با غرب برای ما ایجاد شد، به سراغ مبانی و منابع اصیل دین نرفتیم. ما پاسخ‌های خود را در مقالات و نوشته‌های خارجی، کنفرانس‌ها و سمینارهای دانشگاهی و غیر دانشگاهی جستجو کرده‌ایم و هرگز از خود نپرسیده‌ایم که آیا این پاسخ‌ها مورد تأیید آیات و روایات قرآنی هستند؟ و در ادامه معتقد است که حتی عده‌ای پا را از این فراتر نهاده و در ضرورت بازگشت ما به مبانی اسلامی در تمام زمینه‌ها شک و تردید کرده‌اند و معتقدند نیازی نیست که ما با قرآن و روایات مراجعه کنیم. زیرا، پاسخ‌های ما

به پرسش‌هایی که در مواجهه با غرب برای ما ایجاد شده است جزء مسلمات علمی در مراکز دانشگاهی جهان است. پس چگونه می‌توان در آن شک کرد. او در پاسخ به این گونه افراد چنین اظهار نظر می‌کند:

«آیا ما نباید بر مبنای نظریات اسلام و احکام آن در همه زمینه‌ها عمل کنیم؟ اگر نه، پس آن وجه تمایز ذاتی، که انقلاب اسلامی را از سایر انقلاب‌های غیر الهی جدا می‌کند در کجاست؟ آیا همین که مسئولین سطح بالا مسلمان و بعضاً از علمای روحانی هستند، کفایت می‌کند؟ و دیگر مهم نیست که این مسئولین بر مبنای اسلام عمل کنند؟ یا نه، مسلماً این چنین نیست» (همان، ۲-۳).

به نظر آوینی غرب که ماهیتش بر مبنای اومانیستی و غیر الهی است. در آینده دچار بحران و فروپاشی می‌شود. از این‌رو، او آرزوی رسیدن زمان موعود را داشت. او در این مورد می‌گفت:

«اضطرابی که بشر امروز را فراگرفته است، نشان از یک زلزله قریب الوقوع دارد؛ زلزله-ای که تمدن غرب را از بنیان ویران خواهد ساخت و نسبت انسان را با خویشتن خویش و عالم دگرگون خواهد کرد. از آنجا که تمدن امروز جهان را در تسخیر دارد، انقلاب فردا نیز یک واقعه جهانی خواهد بود..... تا آن وضع موعود که انسان در انتظار اوست. فاصله‌ای چندان باقی نمانده است..... فصل الخطاب با انسان کامل است و لاغیر» (آوینی، ۱۳۷۱: ۷).

و در پایان آوینی معتقد است مهمترین دلیل وقوع انقلاب ۱۳۵۷ آن بود که تنها اسلام می‌توانست تأمین کننده استقلال و آزادی ما و پاسخگوی مهمترین مسأله‌ای باشد که در طول یک و نیم قرن گذشته و در رویارویی با غرب با آن مواجه شدیم و آن مسأله نسبت دین با تمدن غرب و جست و جوی هویت تاریخی بود که با رجوع به آن می‌توانست ما را در برابر سلطه سیاسی، تاریخی، فرهنگی و اقتصادی غرب حفظ کند.

نتیجه‌گیری

از همان آغاز آشنایی مسلمانان با تمدن غرب بحث در مورد چگونگی برخورد با غرب تبدیل به یکی از مسأله‌های روشنفکری و روشنفکری دینی شد. در این تحقیق

روشنفکری دینی به چهار نحله فکری تقسیم شد و سعی شد که پاسخ نمایندگان هر یک از نحله‌های فکری در مورد مسأله ما و غرب مورد بررسی قرار گیرد.

بر این اساس شریعتی به عنوان نماینده نحله اسلام‌گرای چپ انقلابی هر چند روشنفکران را به دلیل آن که نمی‌توانند با مردم ارتباط برقرار کنند و این باعث شده که میان آنها و جامعه شکاف ایجاد شود مورد نقد قرار می‌دهد، اما در نهایت وظیفه دادن خودآگاهی به مردم به منظور ایجاد تحول در جامعه را بر عهده روشنفکران می‌نهد. او غرب را مورد نقد قرار می‌دهد و راهکار وی در مقابل غرب بازگشت به خویشن است.

نصر به عنوان نماینده راست محافظه‌کار نو سنت‌گرا روشنفکران را مورد نقد قرار می‌دهد و معتقد است که آنان درک درستی از جامعه خود ندارند، با این وجود مسئولیت تحول در جامعه و چگونگی برخورد با غرب را به روشنفکران واگذار می‌کند. نصر تمدن غرب را نفی می‌کند و معتقد است که برای مقابله با غرب باید به سنت‌های اصیل ایرانی و سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌های آسیایی به عنوان وزنه‌ای متعادل در برابر غرب توجه نمود.

سروش به عنوان نماینده راست محافظه‌کار نولیبرال نسبت به روشنفکری دیدی مثبت دارد و وظیفه آنها را باز فهمی دین می‌داند. سروش غرب را یک کل واحد نمی‌داند بلکه آن را به اجزای مختلف تقسیم می‌کند و معتقد است که باید به جای نفی غرب، با غرب برخورد گزینشی داشت راهکار او در مقابل غرب مبادله فرهنگی است.

آوینی به عنوان نماینده اسلام‌گرای راست انقلابی معناگرا روشنفکران را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و آنها را به ناآگاه بودن و عقب ماندن از مردم در تحولات سیاسی متهم می‌کند و از صحنه سیاست خارج می‌نماید و تمدن غرب را به دلیل تفاوت اساسی میان مبانی فکری و فرهنگی ما و غرب نفی می‌کند. راهکار او در مقابل غرب آگاهی نسبت به تاریخ و فرهنگ خود و خارج شدن از بی‌تفاوتی و انفعال در برابر غرب است.

در این تحقیق ضمن آن که خصوصیات چهار نحله مختلف فکری، روشنفکری دینی بررسی شد، سعی شد نشان داده شود که این چهار نحله فکری کاملاً از هم مجزا نبوده بلکه دارای نکات اشتراک و افتراق با یکدیگر هستند

راهکار	غرب	روشنفکر	
بازگشت به خویشتن	نقد تفکر غرب	پذیرش روشنفکر	شریعتی
بازگشت به اسلام سنتی	نفی غرب	نقد روشنفکر	نصر
تلفیق میان سه فرهنگ	پذیرش غرب	پذیرش روشنفکر	سروش
مراجعه به منابع دینی	نفی غرب	نفی روشنفکر	آوینی

فهرست منابع

- فارسی

- احمدی، حمید (۱۳۶۶). شریعتی در جهان (نقش دکتر علی شریعتی در بیدارگری اسلامی از دیدگاه اندیشمندان و محققان خارجی)، تهران: انتشار
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۶۹). «فیلم‌هایی که من دیدم»، ماهنامه هنری سوره دوره دوم، ش ۱، فروردین
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۷۱). «سینما و مخاطب»، سوره سینما، سال دوم، ش ۱، بهار
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۷۶). حلزون‌های خانه به دوش، تهران: ساقی
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۷۷). آیینۀ جادو، ج ۳، تهران: ساقی، ج ۳، ج ۱.
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۷۹). رستاخیز جان، تهران، ساقی
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۸۶). آیینۀ جادو، ج ۴، تهران: ساقی، ج ۳، ج ۲.
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۸۶). آیینۀ جادو، ج ۴، تهران: ساقی، ج ۳، ج ۳.
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۸۶). توسعه و مبانی تمدن غرب، ج ۵، تهران: ساقی
- آوینی، سیدمرتضی (۱۳۸۷). انفطار صورت، تهران: ساقی
- بروجردی، مهرزاد (۱۳۷۷). روشنفکران ایران و غرب، ترجمه جمشید شیرازی، تهران: نشر و پژوهش فروزان روز

- بهشتی، سیدمحمد (۱۳۸۷). «آوینی، خالق دوربین سرخ جنگ»، شاهد یاران مجله فرهنگی تاریخی، ش ۳۱، خرداد
- تاجدینی، علی (۱۳۷۴). استعارات تأویلی (پژوهشی در اندیشه‌های ادبی شهید مرتضی آوینی)، تهران: میناق
- جهانبخشی، فروغ (۱۳۸۲)، از بازرگان تا سروش (اسلام، دموکراسی و مدرنیسم مذهبی در ایران) (۱۳۳۲-۱۳۷۹)، مترجم سعیده سربانی، تهران: بهزاد
- خرم‌شاد، محمدباقر (۱۳۸۲). «روشنفکری و روشنفکری دینی در ایران در سه حرکت»، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ش ۴، بهار و تابستان
- دباغ، سروش (۱۳۸۳). آیین در آئینه (مروری بر آراء دین‌شناسانه عبدالکریم سروش)، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط
- زکریایی، محمدعلی (۱۳۸۷). درآمدی بر جامعه‌شناسی روشنفکری دینی، تهران: آذریون
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۶). مدارا و مدیریت، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۷). رازدانی و روشن‌فکری و دین‌داری، چ ۶، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۸). سیاست‌نامه، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط
- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۳). «مسئولیت‌های روشنفکر دینی در قرن بیست و یکم»، توسعه، مترجم روح الله فرج‌زاده، ش ۲۵ و ۲۴، اسفند
- سروش، علی (۱۳۷۱). شریعتی و دیالکتیک مبارزه، تهران: بزرگمهر
- سعیدی، جعفر (۱۳۷۱). شخصیت و اندیشه دکتر علی شریعتی، چ ۳، تهران: چاپ‌پخش
- شریعتی، علی (۱۳۷۰). تاریخ و شناخت ادیان (مجموعه آثار ش ۱۵)، چ ۴، تهران: انتشار

- شریعتی، علی (۱۳۷۵) خودسازی انقلابی (مجموعه آثار ش ۲)، ج ۵، تهران: الهام
- شریعتی، علی (۱۳۷۵). انسان (مجموعه آثار ش ۲۴)، ج ۵، تهران: الهام
- شریعتی، علی (۱۳۷۵). بازگشت به خویشتن، (مجموعه آثار ش ۴)، ج ۵ تهران: الهام
- شریعتی، علی (۱۳۷۵). تاریخ تمدن (مجموعه آثار ش ۱۲)، ج ۵، تهران: قلم، ج ۲، ج ۲.
- شریعتی، علی (۱۳۷۶). ویژگی‌های قرون جدید (مجموعه آثار ش ۳۱)، ج ۵، تهران: چاپ‌پخش
- شریعتی، علی (۱۳۷۷). روش شناخت اسلام (مجموعه آثار ش ۲۸)، ج ۳، تهران: چاپ‌پخش
- شریعتی، علی (۱۳۷۸). چه باید کرد، (مجموعه آثار ش ۲۰)، ج ۴، تهران: قلم
- شریعتی، علی (۱۳۸۱). مذهب علیه مذهب، (مجموعه آثار ش ۲۲)، ج ۳، تهران: چاپ‌پخش
- شریعتی، علی. ما و اقبال (۱۳۷۵)، (مجموعه آثار ش ۵)، ج ۶، تهران: الهام
- عربی‌زنجانی، سیدبهنام (۱۳۷۸)، شریعتی و سروش: بررسی مقابله‌ای آراء و نظریات، تهران: آریابان و اخوان
- کاویانی، شیوا (منصوره) (۱۳۷۴). دیدارها گفتگو با (احسان یارشاطر، سید حسین نصر)، تهران: فکر روز
- نصر، سیدحسین (۱۳۷۸). «تأملاتی در باره اسلام و اندیشه مدرن»، ترجمه منصور انصاری، پژوهشنامه متین، سال اول، ش ۲
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۰). معرفت و معنویت، ترجمه فرزاد انشاء الله رحمتی، تهران: سهروردی
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۱). اسلام و تنگناهای انسان متجدد، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی

- نصر، سیدحسین. (۱۳۸۲). «اسلام و غرب»، مترجم فاضل لاریجانی، همشهری، سال یازدهم، ش ۳۱۶۵، شهریور
- نصر، سیدحسین. (۱۳۸۲). **جاودان خرد (مجموعه مقالات)**، به اهتمام سیدحسن حسینی، تهران: سروش، ج ۱.
- نصر، سیدحسین. (۱۳۸۵). «تجدد دین را تضعیف کرده است»، **روزنامه شرق**، ویژه نامه دین و مدرنیته
- نصر، سیدحسین. (۱۳۸۶). «زندگی طرحی که خدایان برایمان ریخته بود»، **خبرگزاری ایسنا**.
- <http://isna.ir/ISNA/ServiceView.aspx?SrvID=Politic&Lang=P>
- نقوی، علی محمد (۱۳۶۱). **جامعه شناسی غرب گرایی (تاریخ و عوامل غرب گرایی در کشورهای اسلامی)**، تهران: امیرکبیر
- <http://www.Javidankherad.com>, 1386/6/16